

وراه اند و مخفی کنایه اند و مخفی پسین در شیوه است لب خوشی و ناخود اپس اکنون باید راه را
و پروردان را سپردن د کو فتن د خود گو فتن و چو ییدن و نوره یین و نوشتی و علی کرد ن میتوانست
بیان حرم را علی بیان کرد م خدا کرد م پس برای پریون راه کوئی دول بیان را باید دید سه چون تهدی خواه
برید خود راه و گشت نکه عزق بخود شاه و شیعی اثر سه سبکه قوش راه کوشی و چشم انتظار ده
هر میل سه مر عاشق راه پیوی گی پیش به و الله یه ده نیز هلاکت آدمی فواری های بیرونی برگشتن
شیوه است که هنوزی سه خود را سبکه قوش راه دستگاه سلحشور دستگاه سلاح و خاتمه سه دستی
گذشتی مردن زلف بخشت و پیکر که راه و صلن و شنسته پیوست و زان دست کنون در محل عیم
و ارم پیله و زان پیله کنون بر سر دل و ارم دست و راه را نیز دادن باشت کنار راه بیکه بیانند
کنون راه نزد بلکه راه دیگر را نزد داین را بیاک سه پیش سه چون سبجد فتن از بجانه تا پیر آدم و گاه و
رجعت پیو و نیز دادن راه راه و راه چپ کرد و زدن و زدن و راه را کرد و زدن مشارف کند شسته
برادر دیگر رفتن خوشی در محبت چپ کرد و نکشت و پیش در را بکردن باید طالب آعلی سه راه چپ
کرد خوبی از چشم به غصه ماندم من دستگاه شفتن بخشت و راه بیزگی بدان سبود وقت اد
رسیدن میر بجات سه غیر داغ خون زنگن می و کرد گرد راه می بر دیسم و راه چشم چپ کو چشم
و صافت کد شتم در جای گویند که در راه رفتن با چون خشنه از دور پیش اشود از کوچ دیگر چشم پوک شیده
لکن نزد بیانی عیا سه کویم داری شر مخل داری هم نام خیاری ره چپ دست بو ده راه خود را نیزه دن
سبد عیت هنوزی و صفت سه دین خوش که مشکل خود بر قدر جهان به چون صفت شمشه شاه دود گرد
جهان و برا پاده حلی مکان میافتد و دند او خود را لفتن سکش کشتند و زان و راه بسیار بر دن و راه دن
دسر کردن و ببرشدن با خود رسیدن و رسیدن راه لیکن در خیر راه نیزه آمد و چون آیام می خود میخیه
و عارست و خزان راه و رشتن در راه خروشتن و راه و لستن در راه نزد دن در راه کم کردن دلمش دن
و راه بیاک کردن چو که ام بودت اول و رسیدن ششتن کند شسته سه پیشی لب چون شکر
را راه خوشی خوشی د بوسه و از که جاده دن و نخ دن نیزه دن و خاک ده خاک ده مصالحی کرد و دست
و زد کردند اند بشد بته و نست و هم خلخل که کشی سه چون کش کو کم کند و رخانه آن کش کاه و طغی
و شکر و شکر پیشی که بخوردیده است و به دل سه پیش خوشی بخوشی سه چو که میبازم و بخبار
پیش هم بر باد و راهی پاک میبازم و راهی شدن روان شدن فاهم ششی سه و بیانیه از پیش
تو خوش یکی ده است و من از گرد پاشیتم خون من راهی خود به ده سب سه پیشل نوپهار از جانی خود
غبار من و خوش آن ره رد که ناگزینید راهی خود را نگرد و ده زلای سه ای سفر سانه هر چه خواری خود
برگزینیں شاخ و بگزینی خواه کردن سه شه لور ای راه آزاد کام و چه مانده شن در کم کرد و پیجام و
باش و دامنه ای خلاهم کردن سه شه لور ای راه آزاد کام و چه مانده شن در کم کرد و پیجام و

کم کرده پیغام نہ از بخاست کو بخشی اختر اس دارند برین بست مرزا بیدل سے تو را ہی شوگون در خانہ بیٹھے
خواہیدم + رای فکرو اندیشہ اردای صحیح و فتحی آن بالفاظ نادینہ در کون . فرین . جان اردا سے
ملک لغزوڑہ ملک اردای . جهان افرزوڑ . فرخ افتاب حیان خام میشن ہما سبست لصفات لوسٹ لفظ
جستن . حوزدن . وکردن . وبرلنڈ ٹھتن . دافتا دن . روشن . ونہادن . وآمدن و آوردن مستغل
پر خسرد سے بزمیں تو مشاہر سے آ درد پر شرط تعظیم رایچی سے آ درد پر چشم تو رای زکر کشندہ
پر خلم + الصافت مید ہم کم چرخکھتیں نمہہ سبست + قوی رہے اس سبست رای . روشن رای . پرہ
رای . تیز رای . تند رای . پاک رای . پخت رای . پریشان رای . پسندیدہ رای . خام رای . خود رائے
خود رائے . دیور رای بست رای . نظری سے بازد دن کس نیا و در رای + بردن از خطحدل فنا و پا
تیز برآ ساختن آ در در سے + نجعیہ تاروڑہ مرخی رجای + براند از رای کمیار سے دہ مہلتین خشم
رسکھار سے دہ + جو اند زما نجعہ کرد یہ رہے + تیز رای نجعہ سکھتے بیاور بچاے + اندری سے خزو
رای جبوح دولت کن بدمیں کم خصافت رخا کرفت + سمتا و فتحی سے ہر جا یک کم رای کشہ
دولتش رفیق + ہر جا یک کم رے کنہ بخت رہای پشہان شپن خرہای برندی + زپہ خال
پہکس کد شان قاری رہے + زمانہ نو خشکتی کی رسرو جو ہستیا خفت + ہمار پر شد و ایک پیادہ وار
رای + پر خزی سے گاروی نہ شاہ سوی شہر سما ان + وور رہے کن شاہ سوی شہر سوی شہر پورہ
روشن شود از خلعت او چشم عجیت + یارب تو کم چشم پار خلعت او در + کفم سارہ فارز
روز زخم رہے + کفا محجہہ دارند بوز بزم خوان + خود چشیرز سے دامہشہ فرن رہنے لفت
ولبتان + چوتیر و رکشے کی کنایات کاری + شیخ شیرز سہ خلاف رہے سلطان لای
جستن + بخون خوش باید دست شستن + حکم فدوی سی سے چو دیش کھویش کریں سوگر رہے
زندگی کن سوی خام رہے + نجیند مسام را دل ز جائے + بیداران کو دکے امش رہے +
سحد و زاندین کاردای نوریم + سخن ہے بہتر بچا کو دریم + چکو سید و این را چہ باسخ دہد
پر کمیرہ رای فرخ نہید + چو این ہر چکوئے تو بائسخ دہم + جیوار تو رای فرخ فہم + رای
زدن گذای از دستور دوز برخا ج فطاہی سے چو دار اور ان داد رہے رای جبست + دل رای زدن
بود و رای سست + مکر دی کی مرخ بر باب ندن + کا سطہ بندی دن ان رہنزن + رایست
نیزہ رای است بمح دلو اسح آیا ست خور سیدہ از صفات کشہ شاد خاوش ز شبہات اوست
واب لفظ افر رختن دامہشتن دمکھن . دکشیدن + جنیدن . دوزدن مستغل پر خزی سے پردازی
کر لشہر پن ز دست بکہسار ہک کشہ بون و گر مالمی بیخ آمن + انوی سے چوں سواد ملک
یکبید رایست + آن در ہوای سایا او بخ دبار ملک + تقدیر کفت خدمہ مکن میں کہ امکنہ بہشت ز
ہمکو نہ شرف یاد کار ملک + رفی الدین بیٹا پوری سے کنوں شاطر کشیدہ سست بر ظاہر

کتوں سے در تباہ است پر پھر پیر میرزا سے در درگار بارہ بروم اذکشی رایا ت خوشیں ۷۰ پر کجا در دروم
کا بزرے بود پر خون شود ۷۱ نظای سے دران و ذر کو دوایت اکنچھ کو توال اندر آدئنکه ۷۲ عبید للاس
جیلے سے جامیاز صابری برو دھشم ۷۳ رایقی از شاطری فرشتم ۷۴ صائب سے یکند خون در حکم بونخان
پچھو سرد ۷۵ رایت سبزی کمداز ازاد کی افزاضتم ۷۶ خو جمال الدین سلان سے در گلکوں ۷۷ اکدر مغرب
دہی جبوہ ۷۸ کلان ۷۹ پر شب رامشرق بازگردانے ۸۰ عرب نے سے قبصہ شیرکنیہ ۸۱ سلخا فہرت پر مایہ
شمشاد رایت ۸۲ چشمہ شاپور باد ۸۳ رایت فرمدنی در رایت کاویان ۸۴ عالم کاویان ۸۵ ان در شکل اولیہ
میرمنی سے ۸۶ گرچماج فریہ و شدراز غنکو خود حست ۸۷ فحیست در تیو جون رایت فریہ ون باوہ سخن
کوہنی سے ۸۸ مینت خبات لکلم ۸۹ چون رہیت پیش کیا نست ۹۰ رایج زری کو در در لخرب میکوک
شندہ ۹۱ شہ مقابی خارج کران ۹۲ کیوار و قلب ۹۳ میر خبات سے بیٹے جہول ۹۴ مشش مکاریج ترنے
خارجی در قفت دم کا شک کو خارج ترنی ۹۵ رایکان و رایکانی و رایکانی رفت و آسان از عالم ارمنان
در ریحانی دنورانی دنستان و نشانی میرمنی سے جون رایکانی دہنڑو گو ہر ۹۶ بد انکش
تروجان و ہدایکانے ۹۷ کمال ۹۸ سلیم سہ بہ تو را پوچان غریز است ۹۹ دلکت نہیں برایکانی ۱۰۰
بر قت شرفت از بہار منانی ما ۱۰۱ بشارتے زندو شیں با صہیان بر سان ۱۰۲ رایکان خوار کنیا ۱۰۳ افت
خوار گکا نظای سے ۱۰۴ چم سردار رایکان خوار کان ۱۰۵ گنیتے زبانی و مچار کان ۱۰۶ میر سرد سے
کر بقد کو شکش گکہ سجدہ ۱۰۷ و زب ۱۰۸ زبے رایکان خوار بانشیں ۱۰۹ ممع الملوحدہ رہا ۱۱۰ و ملکہ بالغ
کام سازی مروف و سینی برا تند کہ برب داد و نئے تو کیے آن او از خرین برادر نہ چہرو آواز خرین آودہ
لئے برادر نہ دن درین ترکیب بروئے نیتیت ۱۱۱ بست نیقر و لفٹ گوہ تھیقی نست کہ راب داہ مبدل آد
و زدہ ۱۱۲ بست کر محمد نست بست ۱۱۳ کو راب و کورا پیکاف خارسی مجرہ و کور خانہ و سرواب و سرواد
خانہ کو تیرزین سازد ۱۱۴ چا خفت از کامیان ری خرسو ۱۱۵ من صونی خراہم کو میکدہ کو در وسے ۱۱۶
رقی کن چرستان بار بچا در بابہ شر بخط ۱۱۷ لفچ بیشن دل لفظ داشتن و افدا دن ۱۱۸ برس زون
جر دلکش حل ۱۱۹ بیل ربط ۱۲۰ اکنہ بستہ نہائش کلیم شکھ حرف ۱۲۱ ربط زد پو از شیند ون در دل ۱۲۲ شفکے زلف
تول بچا در سخن ۱۲۳ زین پیش زر از خوریدہ سر داشت ۱۲۴ مزا بیل سے بخار ازال ربط در بچا
ول زند برس ۱۲۵ سوزان سے جون این شکله زین بہ پارا ۱۲۶ والہ ہر وے سے رطبی بہ خر زر شن
اوقا د در منش ۱۲۷ بچا ذکر و لفٹ کیسو بیدہ ۱۲۸ طاہب آسی سے دلی درم کہ با غم راطی از عقد از ل
و دل دلہ از اون در خواب ۱۲۹ بایسیہ شادی جدل وار دل ۱۳۰ لفچ نزل دل لفظ برس ۱۳۱ دل میشل
خوار چشیز از میشے ۱۳۲ ربع بر برس ۱۳۳ زن اطلال در بچوں کم ۱۳۴ دل لضم چارم حصہ از چری و دل میشون فور ۱۳۵
دیشنا فیر ۱۳۶ زین بستہ دنیو بیت ۱۳۷ سے غریزین زین از سلط سخن ۱۳۸ پیچا پے رہا پے
کو د سوارے ۱۳۹ راینیدہ و چری کو بیکد ویدن بخوب کشہ دل خود بروں جون حسن رہا پنڈہ دل خود رہا پنڈہ

و غزوه را پنده و لکزد را پنده حساب می‌نمایند و نظر باقی است به ترتیب همینه را پنده تراز
سینه است بجه دل ربا و بپوش ربا و استخوان ربا و پرسه ربا و کمر ربا و آهن ربا و پر کامل ربا و نفس ربا
و چوزه ربا و حضرت شیخ سه از زیر عتاب تولد همچشم زوش است و دادی شیخ بزرگ طلب دلیل ربا و بارانه
له هشتم پر حرف دلیل بوسه ربا می‌باشد و همچنان بله است زمشوق او است می‌باشد و خطا چهوری درین
عبارت آورده و مطلع که حروف دلیل است و می‌دانست چنان تحریج شنا و نفس ربا مادر که در خواص
لکنت بزرگ و خواص خلافت بدی گزود ریاضی خواص صادر است که کنه سوار چون ببرگشته گیری ایده باشد
باشد و مد خواهد پیر بجا است نه چون رامیش ایده ای خاصت برگشته به خضر کوئی که فضیحت کرد سکون شد و
رباب خشور نام را با جنی نزدیک فتحت علی مرکه خیم سه آدم کوئی طرد شد تخفیت است به خوشیده فرعون
درود شد تخفیت به آبی که خبر بر جادید آن داده آن آب ربا خشور دشت بفت است مع الـ اـ و
لـ هـ قـ هـ قـ طـ دـ رـ تـ هـ بـ اـ لـ هـ بـ دـ نـ لـ اـ تـ وـ لـ بـ لـ دـ اـ زـ صـ حـ اـ تـ اـ وـ سـ تـ کـ دـ کـ قـ دـ تـ وـ اـ لـ رـ اـ دـ اـ گـ فـ تـ به
حساب از خوش نخان خانه من و پیش است و مع الجم التازی بجمع باشتن ربا لغظ
و باشتن بصل بسته خوب رے سه زلفت بپریشانی من و شست رویی و جمع ترد که طبه برآشقم و فرمی به
مع الـ اـ لـ هـ طـ لـ رـ حلـ باـ نـ خـ ضـ بـ رـ شـ بـ اـ زـ وـ بـ کـ دـ وـ قـ تـ لـ اـ دـ تـ قـ وـ اـ نـ جـ بـ جـ دـ بـ زـ اـ لـ کـ دـ اـ زـ مـ خـ
خطه ابروی خوبان را بجانی بشیر و بند بحل اقامت فروشنگ کردن تا خیر سه بعضاً حسن خسته بیهوده
باشد و مصحف ردیود پدر حل اقامت بجه و حضرت بافعه هر چهاره و بالعطف کردن و آوردن
در فضاین مرد دن بجه بسته دو شور خسته بیش روح افتد و فاع شده خان آزاد میزد بهر جم
آیده است و بزهرا سه سکان اند از مارتا که آنند هر جسم در حاطه هر چهاری داریم و شیری سری داریم و مفرزی کی
خواجه نظمه می‌نمایند و از نده ترزان شد الصاف شاه که رحمت بر خاصه بر میکنند و پیر مخربی می‌نمایند
در دور پیشنهاده رحمت بمنی فشار دهیم و بیشتر رضوان بزم پسپر اختر به علیه خرانه شده رحمت حق
اید بر این خاقانی که کفت و اول بکیک بادهند از چهاره اندک سخن ربا و خواجه جمال الدین سمان سه هم
من از دوم همچشم بزد و آخر ترا و رحمتی بر شک درم زاده می‌بیست کرد و حل کوچه کردن و بجایی فتن
و با فقط کردن آوردن من استهان نخانی سه چودانسته کوشمن آرمه چیل و بخان کشی قبیل در صحاب فیل و
میزی سه رسیده عید خاون و در زده کرد چیل و بجام داده لکه رسنسته ای از قندیل به مع النخار
الملعجمه بُرُخ و دخسار در خمار و باضم حروف دو قسمها است که خلاق رخ بتمام همه نشسته
برخلاف رحصار که ترجیه خذ است بینی خان استهان میشود و نکار بر اینمیں سبب تصور نیز خ تصور بر یک هشتمی
مکو پنده که کمی طرف روسه ادھار برگشته و در تصور است خلاق بخی بر حساسه عکاز بود و به تقدیر از شبن حصار
آن بخ و آن بزه رحصار پیری رخ و تازه رحصار خوب بخ و ترقی خسار خوشیده رحصار نزد
بخ و زهه از نسبتین بخ و تریا خوب بخ و خوش نظره بنایه از نیزه میزت آفرین و حیرت نزدی

رود چهار جان پرورد و بجوي. دفعه عالم اخوزه. استماره. اشناگ. اش انداد. اش افغان.
پر کاب. بر شنده. خوشبود پک. خوشبود فرعون. اخوزه. آماق. روشن. جان آرا. ماشیا. زنگار سوز
ال. بیهار. زمک بست. زمک. نیزک. بنت کوفت زمک. لادر زمک. بکر زمک. فرمک. فرعون.
ملکه ام. بکبوي. بکبوبش. لکارین. کافور قائم. تازه. تازه خط. شکفت. خداون. زم. نازک بکشین
لطف. حافت. لغزنده. اندیشه ها. هبر کاه. بجوب بشرم آود. شوخ بسیر اسب. میکشیده با غر
کشیده. آنیه پرواز. آنیه که از. عرقان. عرق بار. عرق الود. عرق غستان. ستاره غستان.
ششم غستان. ششم خرب. گندم گون. بخط. غبار الود. پاره پاره. گرفت. بنا خی خسته. از حفاظت
اوست و برق. خقد بخلقه. بشمع. صبح. عید. عوح. صفو. کل. دیباي. بوسن. بوستان بمحض پرونی
اسیب بسم. بحقین. بمسجد. قبله. از شیوه هاست اوست. میخی بمن سه چهار شبطه رخار جانقدر آنکه بروش
آنکسر. رجام خوشن. پایه هه صائب سه صبح عیده بست در دل شب قدر هه در شیستان. لعف خسارش.
خط از آن صفحه رخسار خن ساز شود به طوطی در پرتوان آن خیمه خوار شود + هر کرد خساره آنیه که از هی اراده
رو ببردی که کذا در در بازی دارد به آنیه سه کنادی چهف خساره سازی مرسل + برآمد گرچه
بسیم الله در قزرا بازگردانی میرزی سهری در نیخ قر پرونی و سه دلیل قر جان هه برد بست
بدان سه دل مر جا هست شفای جان هه ششم شده چون گردن اند رسپه آن پرونی هه چشم شده چون
در بیاندر غشم آن مر جان هه نیخ تو خقد و خداون همچو پر دست. + بخ خشد و لرا باشش موقد هه فراق
فرقد پرونین تو مر اه شب هه کند محده شب پرونی دلوس فرقه + رخت بسم باک بست در زبسیل هشت
مشکن ببست در طرف طرف. رخت نیز کردن بمنی تسبیل کردن صائب سه پیچ تشریف چنان
پراز آنیه ادمی بست + رخت خود ره محال بست که نیز کند هه نیخ کاره. خاوه مرادت روی کاره بمانیت
از روی قیاسش بست تا نیز سه با وجود خبر بیدارشناس مردم + نیزه بختی خال دیگر شده نیخ کاره به
نیخ کردن در نیخ نهادن بکنی متوجه خدن بکنی در دلیش داله بردی سه قطه رخت بفرنده و کاره گفت
ایر چون نیخ خوشن را می خواهی نیزه افسر بغلن هه بیکشند. نیزین آمد و بله سیچ خن هه قوت نایره برسیح برشی
جدول هه پیر من بر قن خار و حس و اذی میگشند. به بارب از تکه لان نیخ که سویه خواه کرد پور رخت
کمال و میاع رخت خوشبوده کنیده نیخاع رخت کنادن در مکنن. و نهادن در گنین در جان
کنیده از درگز گرفتن در قیامت نهادن صائب سه مزید از ساده کی رخت. خاست در کوز کاهی هه که ایش
زیر پا از کله بگشند کو سهار میش را به در. جیانی در فراز کره میدارند و با هه درده سیل خواهش رخت فواب
و خنداد ریم هه گرد خواز چهاره بگشت. گرد و بتمار رخت خویش ببیدا ببیدا کنیم + در دلیش داله
میخ بار رخت بوره. جو سیلی در کوز را بی. هه بگش را کرد نیه بگش جو تی برفان بینیه بدر رخت سلاخی
در رخت سلام علیک. بایکی که برای رفتن دیوار در گننه نهست خان عالی در نیخ المظووب آورده رخت

رخت سلام علیک پوشیده بغلان پر جنگ ترا نخواز آن الرسد هم در کار رخت بیان از افکنهن و میان زانشید
و رخت برو افکنهن و بروز نهادن در رخت بیرون کشیدن و بروز نمیخین و بروز زدن در رخت بعزم کشید
میخواکشیدن و برجون کشیدن در رخت افکنهن در رخت باضن چند کام مردوف حسین ثنا ی سه
سرمه را گردگران رخت شا باخته اند + یکین جام قضاوه رخت بجا ای دلم چند دارم که چون
رخت فما بخشش افکنهن په غبار آرزو خیزد هم از دامان شیانش به اشک کرم چون زمان مون رخت
برجون کشید به رازداران صفت را بپر کو بر بیو رخت به سید حسین خالص سه اتفاق بز خوبی
گر رخت بجهنم کشید + دفع بردی که نبند لاله صور استگاه بمحققی سلم که نزدیکی سالم چون سیدیم
زوریا رخت بر حوا کشیدم + نظایی سه چهار خون کریم بران تاج و لکش + که دارد و داره فکند
رخت پستون علم جامه در خون زده + نجات از جهان رخت بودن زده + مشیخ او حدی سه
پیغمبر عذاب کر رخت ازین حانه برد نهادم + بر چاچی سه حاکم طولی و عرض ارضی اگر زعدش از جهان
خلم سیاه خانه رخت سفر میر نهی + صائب سه پیش از ان کرسیل گرد و دست پایی سی دلگ
رخت خود بیرون ازین دیران می باشد کشید به خواجشیراز سه ما آز موده ایم درین شهر رخت توشیش
بیرون کشیده باشد ازین در طه رخت توشیش + خودی سه مکانشکوه کر در بور کشم خوش + که رخت
شیدن بروز رخت کوش سه پیغمبرت بپارازار سیفر شانش + بسانشیدن نهایه دامن ما
خفاک هست + خسرو بیه بران میداردم این چاره کریت به کلیست را بپارازار فکم رخت به
زنج کے بروز آبروی اور نخن خواجه شیراز سه راه مانگره آن ترک کمان ببروزد + زنج کا بیل آن
سرمه با لای ببرد + رخت بر سین در رخت از جهان بروز در رخت بزرگیں کشیدن در رخت بر حوا
نهادن در رخت بروز درن کلای از زردان بیز سرمه سه شینه ستر که محود جوان بخت + پو دقت
آنگه بحرا نهاد رخت + آوار خود مولا ناسانی سه پاران کشید که دوران و دست چلک شویم + کشید
رخت بزیر زین دخاک شویم + نظایی سه کراسفه یار آر جهان رخت بروز نسبت بار خود بیعنی
سپهرو + خدمتی سه چوکش اسپ را داده اسپ نکش به خود آنکه از رخت و بر سبک رخت +
دری دشت بیاضی سه خوش آنکه ولی رخت سفر نبند گوئی + پنچاره نه پیشته که بی امروزان زیست +
صائب سه میزوره خون نیش جو بردار از نبند نیام + از سوکوش شهر رخت خود بچرا میکشیم + سلیم
سه وقت آن شده که جون سلیم بچرا ببرد + رخت خود سبزه سوی کردن میندا ببرد + رخت بر چیدن و
برو رشتن بینی سه ترک سرمه ای خام کن خسرو به که دقارن رخت ازین دکان بروشست به کمال خوبی
سه رخت بر چیده ز سود + من آن شوهد ز دوش چه سرمه از داروگه سیطه داشتم + رخت کش
بنفع کافت کنایه از سبا فخر از نظایی سه براحتی که خواهم شد رخت کش + ره آوردنیس بود
خری خوش + رخشی بیار باد بیار خصت بالضم رجارت دوستوری دل لفظ و رشن در دادن و گرفتن

اد کردن و حاصل کو دن ستم می کشید سیل سے ہماکردہ حاصل خصت مفع و امکب بہ کو در پر دن برگش
معنی خوش زد میگرد و ہ علاطفہ سعی نکشد بام او خست بالی پر زدن ہ منع دلم در شیان خست
بال پر کشت ہ وجہ سے از بر اقی از دم او جاند فت ہ سوے زین خست جو لکھت ہ خوب
حوالہ دین سیلان سه خست د رہ و نم د غیر از جیال خو شیں ہ خست نمیہ کو کسی در دن د د
حاب سے خست ہ سے گرا زاب جامی و کے چنچ نشین کو گب عیشیں داری داری د خش سوائی
و یوار و خداون د با لفظ امکندن و کردن د آ در دن د زدن و سین و گرفتن د ہم آمدن ستم مزد اس بے
ر خش معاشر بیل نزد سے ہ پہیم ہ سہت گراین چاشنے ہ خند جون بکھوش کل سے ذمکان قدیمان
را رخنا امکند در بان ہ زول رسے زین خدا ک از لفت زین رسیں ہ خند در سکنہ ریکند
امصال حسن ہ وز بر سے یوسف ازو بخار پیدا میکند ہ ملک قی سے جا ب پر نرم تطبیف از پیٹے
اوم کند ہ تاکند لطفی بخیر رخند در جام کند ہ طلب سے ہ سے یا جو در بہ ریک تپیش زبان ہ آ در دن
ر خد ب سکندری ہ نظمی سے مرن رخند در خاذان کہن ہ تو در رخند پیشی دبری کن ہ او طلب
کیم سے کل کھشیں بیکد از هشکم ذاد ان شد کیم ہ بیل نکل رخند و یوار استان را گرفت ہ نفیہ سے
رسیم دان خشم بز سے درین چین ہ زین رخند ای پسہ کر فم چوراہ کوشش ہ خود سے سه عنین رخند
کو بود گرفت ہ با د تعلیت برادری ایه رخند کو در خند کاہ د رخند تان ہ کدام مرود خاک سے
سے دیرانہ ام از بر ت نفس رخند ستد بیت ہ نکعت ہ اش همہ بروہ زین بروہ ہ نظمی سے زیر
غارست بان رخند کاہ ہ بے مل شان داد خبر گ کاہ ہ عبد الرہ ہ نفیہ سے تاد بگردان ہ ان
کلاہ ہ چو سے سکندر در ان رخند کاہ ہ اک رخند کر ان بیم وست ہ ازین باغ مشکل تو ان طویت
دو روپیں دار ہ سے چو بیت سایہ زبست نبایے ذوق ما ہ چو سکم کم جسح ہ بیرونیں خد کرت
ر خند تپیش ر خشم خمشیز سیم سایجت ہی ناید نه ملسم خود مداراہی ہ کروے طعن ازان چون رخند تپیش تپیا
و صنی دزاد تپیش کفہ ام دادا دن ہوا لاصح مع الہ ال امبلر د کردن در اصل بیان بزرگ دادن
اسست ر بجا ذیر قی د مستغایع اطلاق کمکنند بشرفت سے ای اکھ خاطر تو بہ مکد بکن ہ بہ طب یابی
کمکنند سست دکن ہ بکشت رو دست رد د رو زد د مرد و بہ رجایی سے کسی کو روز د کشت
مذکور خدرا د ہ نشست بہ سپیزیان مدار و سود ہ سده برشند و صفت وجہ سے شدہ بیک
نیز خپڑہ داد د ہ زوہن چو سوہن زین آجده ہ مع ازرا ای کارنی زرم بالفع جنگ پیکا
و بخدر ہ خیز ہ ندانی تمل رسین کنایہ از خپڑہ فتن بود بیر بخی سے جو زرم را می کام خو نشین
نیز خپڑہ د بیک تپیم بسب دی د بہ خد رشی دان بیک ہ بکشت زرمی جبار زویع ہ بکشت زیکان دان
نیز خپڑہ د بیک تپیم بسب دی د بیک ہ بیک تپیم از خپڑہ از کزو زینع ہ زمین زینه
زرم د خپڑہ د بیک تپیم د سی د بیک ہ زمین ستمہ بگردان ریکم فر ہ بیک تپیم از خپڑہ از خپڑہ

کرزو تیر ۷۰ دلایل او پایان چو گفتی برای باب به سوی خود وارد گشتی شتاب به نمک کن زبارید برخود و ترک بد
چو با خواص باردازی به پرک ۷۰ جان گفتی زد مع و از جوشن است ۷۰ ستاده زدن که کشنان روش است
بترید کوه از دم کاددم به زین آمد از سامان بگم ۷۰ چنان شده که تار پک شده چشم مرد ۷۰ بار پیشکوف
بر لایه چورد ۷۰ چو گفتی پر ایالات بار و همی ۷۰ بستک از درون زاله بار و همی ۷۰ چشم سنان پیش از درون
زین شده بکرد از دریا که خون ۷۰ ز آغاز کروان بلجنیز کوه ۷۰ زین آغاز اغلی سپان ستوه ۷۰ پس کوه از کوه
صفت بگفته ۷۰ پس مورشد بزرگ زن ما پرید ۷۰ بریده هر سو مر ترک وار ۷۰ پر کننده خفان برداشت
غاء به زخون خاک در پاشه داشت که کوه ۷۰ ز رسک شده اخکنده از هر گرد و ۷۰ چنان پیش از زاله برق
کوس ۷۰ زین شده بود آن بوس ۷۰ همی میخ خون خاست از جای خنک ۷۰ زخون کشت عظمان بستک
ستک ۷۰ ز زمکاه مصافت دموک چکم سه گرد از دل میده کی بخون بشویم ۷۰ نی چشم عاشقانیم
نه خاک ز زمکاه سیم ۷۰ ز زم ساز در زم ایلکن در زم یوز تجتنیه دزایی ماذی و تحال فو قانیه
درین خط است در زم زن در زم دیده در زم خواه کن ۷۰ ز جنگیه و بیازه واله هر دی سه هفت و نی
کل بشنها سه اد اکرد چکم ۷۰ که ز دین قن و از پلین آمد پیدا ۷۰ صقدربی رزم زنی قلکه کشا ملکستان
شده بس قصد او را به فرمی اراد ایجا ۷۰ فرد رسی سه من چهره با قارن رزم زن ۷۰ بروان آغاز بشنها کارون
پر ایان ایگون خجیر نیوز سوز ۷۰ چو شیر ز پاشی ماذان رزم یوز ۷۰ ز پیره طایه کی کینه تو ز ۷۰ ز ستاد باشکر
رزم یوز ۷۰ ز اشکه کارکان کا و ده پر هر پیش پیش سیکے رزم دیده پسر ۷۰ پیاده آمد پزدیک شاه ۷۰
کمفت ایچ بشنید از ان رزم خواه ۷۰ لپیده ایش کفت ایک سپاه ۷۰ سواران رزم فیکن کینه خواه ۷۰
تفاوت سه در چکم را نیاد نیاز ۷۰ که با آن ز پائے شود رزم ساز ۷۰ رزق ۷۰ لکسر روزی حساب
ستکه ایش رزق خود چونا و از سلوی خوشی ۷۰ میکنیم هاست میکن حفظ آب روکه خوشی ۷۰ رزق بلوکی
رزی خیر تر قب کر بیه قو سط ای سایه ۷۰ طلب آمی سه که مشنیه در آن رزق بوانی ۷۰ هم شوده
در ایش خای ۷۰ مع ایین امبلمه ایس امر پسیدن و برسنده بچزی ده نینی غیره کسب
معتعل شیت چون داو رس دخوا در رس دلچروا دیابان رس من خبر و سه کل که دلچروا دیابان رس است
بسیل اچ خد دیابان رس است ۷۰ تمام رس ۷۰ نور رس ۷۰ درست رس ۷۰ خاد رس ۷۰ سخن رس ۷۰ رز د رس ۷۰
پیش رس ۷۰ نار رس ۷۰ از رس بیوه خام و شراب خام که قابل خود رفته نهاده کل ۷۰ شکفت رس
شلد کمال و نجاح است چون آه رساد مهر عذر ساد کا کل رساد کان رساد روز از رساد و فیض رس
در ایال رس ۷۰ داشک رس ۷۰ بیو دای رس ۷۰ دنیال رس ۷۰ دمیت رس ۷۰ دخان چکم سه سرم از
افسر و ایطل ۷۰ هایز در است ۷۰ همی خرد بیمه و سود ۷۰ رسایخواه ۷۰ چهارب سه از حلقو زیر
محال است رس نقص ۷۰ کو تا و گزد و گفره زلف رسایش ۷۰ چشم بمنزه ترود در که در بر ده بیو
صه پیرین زنگیت پرسفت رسات است ۷۰ چایی ترم است ۷۰ بیهای در و مند ۷۰ کرا آه عاشقان

۴۷
مشب طفت بحاتر ہست جو ہر سبزہ خوار بیویہ کو در باغ چھان بود و از خواب گران جہت نکل بائیں ہے
شیم اکاہ و از د لف رسا نیش این قدر و قم چو کراز د کشت نز کان رسائی او و ہر جلو ز کی کل
رسائیں چیزیں بیش کشاده برق خالیں د تیز نی زبان مار دار و د و بنا لای بروی رسائیں چو آن فرستے
سلکار کرد و دی زین رایک نظر چو دز ہست رسائی اس پن اڑے ٹری ایم چو بیز سے میکنہ کل نور و بام تو کیلہ ناز
او د حسن تو خوش فیض رسائی دلار و ہے رسیرے بر نی اید فلکہ باش ناز چو دار د اقبال رسائی
فر کان شوخ چو بخت کرستہ ام اقبال رسائی د د و نا و ک اوبیلم رو بق خاپے آید و ہن فکم رسائی
اڑ د دل میکنہ دعا چو د خلوت دھال کند اه سخن مبادہ کر د ز دست پھر کارز لفت کیں ہے بہت
بر بود و ہست ذ پر صور عور رسائی چو رسائی دان داندھن چڑی بے بچنے سے سودت چون مغول ان کمر واقع
شوہ تو سطہ یا آنادہ خی پاپی د فواتر کند جون آب پاپ رسائی د آ دار د اوز رسائی د آ د آ دھن
و سند آن کلذشت اور کاشی سخن آه و گر سو خکان آه چاہ اند از د چو اور دست ز نیم چون دیکاہ از از د
سالکہ شیرے سہ بائک حسن خاندہ رہست رو نم چو در بادی آب اور بادا ز رسائی چو دست غربت
دان رسیرے که خاک از بیان کنارہ کند بھز بیک حپشم زرم آب رسائی د رسائی دن بیک د کو کار
تسلیحت شدن چان لاشہر رسائی دن می ہست شفا ی سلایر رسائی د بھاق ابر دست ہر زمان بیک د
کو کار سپشن چو رسائی ہست م ہانی سے نوت رسول رسائی ہست پرست چو در یوان قصر بھفت
پیشست چو رسخیز کن باز قیامتہ د بالفظ بیکنیں د بزرگ دن مستغل انوری سعہ چین ابر د کے تو بیک د خوار د
ضیافت چو د د م شد ہن فتو و سکلہ شہریز تیز چو بیک نجف
وز جہان رسخیز چو رسکاری با فتح چو د بالفظ دادن د بمحبت جا د کشان گذشت پکرستہ نقاول
مشخ یوم نام پھلو دی صور دست ذ سردار ان لشکر کلکاوس شاہ روستم لا و بجد الی بشیع و رسکارم قدو ک
رہما۔ چو بیک د غور خانے فریڈیہ ان رستم ز د رستم سکنی د رستم دستان دو دستان بیک کو نیش
و پسین چو دلخیج بجانی ٹکر کے کو در خود دن طھا کم بیفت کو د مشخ کو دی رستم خربا اشل ہست ہانی سے
کہ پوچھن دن رستم کان چو بیکن ہر سچے از د ہائی دان چو سخو کاشی سے کھا کی روست کہ دیان نہ چو
دست رستم دستان تر چو فر د کسی سے بہر سب رستم نیت سے نکفت چو جہان دن رسائیش
گرفت چو بیک سے سہ کیز نو برا عد دی تو رشون ترا چو از آفشن رستم سکنی پیچہ ہے کے قوان کر دن
آن پا دستہ دستان قیاس چو در پرستم بود د بیکتے بر د سے دستان چو بر ان نامدار اذابن نہ کا سلطان
اکیس چو خاتم ٹھی ہر یک جو رشون رز و مدینت و قصہ اس قید پار در دستم ہا کے چو در شکر ہزار ہنگیار و
روستم د از د چو رستم کرست نام پھوا می کرا د رز د دیکت سفہت ہست د بار رستم ز دل کشنا چو بچہ چو
خرفتہ ملا طنز سے سیجم بیو د چوکے رستم ایبت چو کوکت دار د بیک ای بیت چو در جمل یونیکم از
رستم کرست بیو د چو سلطان جون در د بیکش چو لم کر د د چار چو سیم سے چو د د رستم د د ایٹے

مرد اگئی ہست پندرہ میں ۷ کو خاک سرخ کوست مٹلا سبوی نواب ہے رسم برف اور برف صورت پھرائی مانند
پر ہبہ از عالم شیر برف سلطان قلی ہی سعی ہی از زال خاک غشت ہی خاشق را ہے خصل ہشہ کو کن
و اپنے اور رسم برف ۷ رسم در دین م و در جمعت رو زیدن بیا بدھکم زیسے سے خوشم نفع ہشک
کرم رو ہبہ ہے کہ اپنی لذ پر داد شوہد ۷ طالب ہے سہ ہوا یہی کو تواریخ کے انش اکبر ہست ۷ پر
بلطفہ از ہر کل فریں رو ہبہ ۷ رسمہ یا لفظ صفت دکان ہباد خاہی دمانہ آن د ظاہرا الحفظہ رسمہ
اہست درستاقی صرب کریں و محمد الدین ذی سی سوتہ کب ضبط نموده و مبنی از از یا ز رسمت علیم شریعت ایں
شفای سہ درستہ که جمع فردشی کہ رخت ۷ لفظہ رست نیم لمحہ بکید من آئیہ ہے طہری سہ کوستہ ایار
و چشمیاں ش را ۷ نامہ ہے خود طیہ عطا ۷ خواجه جمال الدین سلمان سہ درستہ جمال تو ہر دل کہ
عافن ہست ۷ جانی بکش نخودہ در ایکان وہ ۷ پیغمبر الدین خارجہ ہے لفہ عت سخن خولیش
بینہ از خواری ۷ بسان آئیہ چین بیان رستہ کف ۷ رسیدہ فریں رستہ ایار و دین مجازہ است ۷ خود
درستہ رسیدن شیخ شیراز سہ مرا اور ارسد کبیرا و منی ہے کہ لکشیں تھیں تھیں دو انش نے ہے
آخر رسیدم کہا ز پرسم ۷ کان دلبین چہ نام دارد ۷ و حصر و نصیب جانکو کوین جھبڑہ تا پرے
کر دفرہ اول سنتک پنچہ بیل ما کرویم ۷ عشق اور رسیدے در دو بجا ہم رسیدی ۷ تھنا سہ خوبیں مصالح
زخم ہل جمع یکنند ۷ تھنا تو ہم بردا کہ رسیدہ جتوان گرفت ۷ د رسیدن خوار کردن و مکملین
و متوجہ شدن در عصر و نسخن ذخیر دو اذوق کہ ہزار نشکر و تا قلہ بودہ پہشہ در دقت رضیاح
خرچ نامیہ یکن چینی در شوارہ ستادی یا فرستہ دین کہ ابو علی سبکتم در شاہجہان گلزار و دو
ر خمال وار د کہ موافق روز مرہ د بار سلطان نہ پہشہ ز عالم ۷ کہ پوری دیشی زیر خود ہست
یہ ہل اتفاقی لفظ شہی ہست دین خود طور خاص خوار خان نہہ ہست کہ مصلحتیات اگر دو دنبار
کہ مقرر کردہ سلطان پہشہ در عمارہ ستاری خود بیارن پیشین خود دیکشہ بڑے لبین اتفاق
نہہ ہی رسم با لفظ آمین در دشیں رسوم در رسم جمع و جنہے پڑھفات اونت و مبنی راتبہ و طیغہ
چینہ ہست شیخ شیراز سہ شینہم کہ شاپور دم در کشیدہ ۷ پور خود پرش خلم در کشیدہ ۷ و پیشہ اول
و لفظ کر فتن د اور دن ۷ د فتن و نہادن د برجا یہی دشمن و خشکہ کر دن د بول د دین د بارا ماضی
و برائی کندن ۷ چرد رشتن ۷ و ز د دن ۷ دشمن ۷ چرا فی بندی بستیں کھالی خبند سے
پرسیدن یاران کہن رسم قدیم ہست چیو نت کاریں رسم ۷ عہد تو بر ایں د ۷ رشوف سے
برائی رسم کہ بیان چاک کے عنادی نیز ہے کر جنی دار دھن بونشیں ۷ دز کار ۷ نما سے سہ لبی سب
جود پیشے د اند قطہ از ز د کیم ۷ چر علما نی تو رسم سخوار بز فرد ۷ نہ سو د جنم تو کردہ کو کچھ
نکہ ۷ بوجو و سنا بیان رسم انتظامی تکست ۷ بہت تو بر عکنہ پرسیم رفتی جانکو ۷ دست نکر دو
در رکنہ سنا نذر خدا ۷ د بخان کہ تو از راه تقدیر شستی ۷ رعنہ رسمہ ششیں از نکان بر دشت ۷ امور

بیوں در پنجه پر دار و نا بخوبی خلاک + اگر خواہ کیا رسم سایه زچاہ + خواہ پیش برداشت و کارسم فنا خواه بے
کرد عالم براندز لے چبیشان تا فروریز و نهاد ران جان نمیر موسیت + برین جهاز بخت من ناد و کر نیار +
خانگا کو رسم لطف و طریق کرم درافت + اگر بمحترمے صنمی رسم جفا می ہمہ + تو سے ایجان کو دریکیجو
قیامی دارے + اسی لایحی سے جو نشراب بپروردی در داد عشق + رسم سنتے و جذون پنهاد عشق + رصفی
سے چشت کو ریخت خون من دشنه خاک کر دا + ما تم اگر قدر سب کیہ پوشی آفرود + داد ہر دستے نی هر
گردہ بیل چاہے دنے سکون + چکڑ لفعت بیقرار تو رسم خواہ دا + پچھہ کن پنڈ رسم خای را چاہ پا یہ نیز اسے
آنماہی را ده نیر مزی سے کافا ب دین پنچھر محمد بن حسین + در نحمداد میسے کو در دین رسم پنچھر لفعت مہش
تو و عجیس اور دیلی رسم گرا بکو پیشیم و قبولش نتوان کو دیقام + خواہ جنخانی سے ہان رسم ہا کن پر درود
بودا + نزول انجو دشی پسندیده بودا + چرسخاء از چان رسم شش زد دو دا + برا و دوز انشش پرستہ دو دو
ہان رسم دیر پیشہ پر چاہے داشت + ہا علیہما ی پیشیز برے داشت + رسم المیر چڑی کو میر دار سلطانیں والرا
از مردم کیرو در دقت میر کر دن رہمنا شیرد و حکام نائیسہ دل گزد دبلے نشان عشق او پسر امزادا
پیوں دادن برس الہو دش نقد جان + رسکی خدمتکار مقرب دن زدیکی مثل سفرچی دا بکار خسرا بے ار
د ساقی در رشبہ دار دو طیخہ خوار اعم از اکن روز بیش داشتہ پشیدا + اہن د سایا د رسماں محقوقیت
فرستہ د فسیر سعیزی بخاب د گئی خز + بیو زان برسماں بیقرافض وکار + نفعی خانہ کمہ جنہ نیز عز
چنن نیز نزول بیش کو نبوذن بیشتر لغرا خی کر لیکن خدا نسخہ ما خود بیو جی خواہ بود کو عدم غشت
رسن با تحریک رسماں کو بیان خپڑا رامی سنبھا ده دین مشترک ہست در عرب ارسان جمع رسن باز
بیو صدھ و زہرے تازے مزاد فرسیماں باز دند مازد دا مازد داکن نو سے از ما زکر کران بود کو جو بیا یہ
کا سبھے بلبھے بر سیماں در زین ہسترا کنسنڈ دیران رسیماں ہا د جو بیا وہ بیانید د انواع بکار بھا کے غریب
کنسنڈ دا زر د عرف نہیں نہ کوئی نفع نوں د تا سے نہی کو ملطف اون بہ غیر د شوار ہست دیر خزو
سے با سے رسن باز کمکر د دبڑہ بھے کے بر سن بور دو دار سے چاہ ده محمد سید شہرت سے کمی اگر ده
پاکیک آدمیت سر د میت سر د میت سر د کفت پوکرسن باز لکھ خود را + رسن پچھا چھوٹی کو رسماں د برا بیکوچی
سی شود د این در نہد رستان نیز بود د حستے خوانساری د تعریف حام سے رسن بھی از دلوان چڑھ
د خنز و خنور علکے از جام آن مہر کیا ان + رسن دا ب بیو تھے بالعکشیدہ ن انکی بدل سہ باروں
جھا سبت نہ سہ ہی کندے نہ بودہ رسن ما بخال اند فخانہا + رسن د راز عالم نخورد نیز د خانہ
خخاب کافا ب سے کمہ جان لزو میز زرم رسن در د زرین رسن نا سے چوں نزد مزم کے از ب
رسن تا فتن در رسن تا بیعن در رسماں تا فتن بیغور کے مکا پا از مکہ بر اصل کر دن ہے ہاکپ یا نیز
کسی طرز سے جرخ ما اکن رسن توز علی بشم ترہست + رسن تا بیعن د صور و مثقال ہاکو د است + ملہر سے
سے چشت آد تہ دار ذر عفت جلی + مد جرخ بیغور چوکو تاف رسن + رسن تفون در پیشتن

وکشن بہی صاحب بے شدید سفت اگر کوئی سخت ۴ آمد ون زچاہ کے لیناں کوئی سخت
کوئی ساختن ورسن تھن تھن بغیر انی جناب خیرالمقصین و شرح این ایات کو سہ پونکو نہ صاحب مژل
شندس + نہ صاحب ساحل گرفتی تھا اس ۷ کو این رکذ کوئی اس ساختی پوچھوئی کہ انسان کوئی ساختی +
پیغماں بند کوئی کاہ مٹھی گرد پیدا کر کوئی
و دوسری ساختی پیش کیوں خواہ ہو و دبر تقدیری کو دوسری اول کوئی ساختی پیش کیوں خواہ ہو
رسن اکنہن دوسری ساختی کوئی کوئی ساختی پیش کیوں خواہ ہو دیا کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی
است کوئی
کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی کوئی
رسن ورگوں امن اکمال بخوبی مختصر است آمن زلائی سے اگر کشاہم پکشم ۸ و دوسری ورگوں
ایم + اسوا ترجمہ فضیح و خری بخادر ایم بخی بخیست قاشش و سخوار اخبار است چون نالہ رسوا او
تھا غل رسوا و بیوی رسوا و با لفظ بردن و شدن مستعمل طہوری سے وشنودی بخاہ نہانے بڑی غیر +
بیماری و تھا غل رسوا براہی کیست ۹ داشت سے شور پلیل زیبم مہر جوشی برداشتی و فصل حنچن +
نالہ رسوا کیست پہ طلب ایسے آن پہ کلب ذخیرہش الماس برہم + رسوا کلمہ دلائے مکانی ارہ
خود ایه صاحب سے چے خاہ است کو ویو ایت مشید نشویم ۱۰ بیوی مشکم میست کو رسوا نشویم ۱۱ بیوی کو کوئی
علی خود سانی سے زائیں مشتمل ای تباہ دا ہار جی آید + رسوم عشقہ ای راطبور برہم میان + کسیہ زنش
کو بعد از ابھاں زرنقد و بخراں ذر کے بکریہ زعالم فیضی لوضول ویا فیہ داین در محاب وہ ارباب دعا ترہیو میان
شاہیہ ہست لیکن در اشنازہ استاد ان ولاست یافہ نشدہ ۱۲ سیدن رسید مودت اور فوج نہان
۱۳ سیدن رسیدن دوڑو اکہ دنگار بکہ پنکے رسیدن در کیفیات بکال استی رسیدن و با لفظ و افع بخی
سے خوش شدن رسایہ من متدی ازوی کاشی سے گرہش بجہستانے بخونے غول شخص + ہمان
یہ رسید از کوئی کوئی دلائے تو ۱۴ خان ارز دسہ سیر پہمان کے رو تدارستی دولت زدت ۱۵ ادی
چون سیرہش کیف او کم رسید + شفاہی سے سیر ساز بجا ق ایرویت + ہر زمان نکل کو کنار سپریش +
ہر کاشی سے ایون چو رسید غارت پوکش کند کو کوشت راجہش ہو چشم رکو غص کند + دزو سے
ناید ز دست ایون نے لیک ۱۶ ہر جر کبر و دشت فراموش کند + پیر بھی ار بخانی سے ڈر ہے اگر بینے
کنے صدق پاکش + از دل نزو دخیلست و ساکش + چون غچہ تریاک سر فکہہ پہشیں ہوں نہ کشہ
۱۷ از رسید تریاکش ۱۸ صاحب سے ۱۹ رسیدن بادہ را فحیم مدار اکارم ہست ۲۰ وہ نیز ازادن خاکبست
اخلاجون ۲۱ و دخلانی در فلانکار خوب بیرسد ۲۲ بخور تمام سر بجام میڈہ خلائقی جمال خلان نیز رسید ۲۳
کلائیتی توجہ نی کتہ و بیانی دسرا دار بودن غنی سے آخر رسید کو بازی پس ۲۴ کان و بیرون چہ نام دار د
و بینیقا اسی مرزا خاکار و چند سے دشکم بیان اپنے درسیتھ خام بود، ۲۵ اصلاحت ناجیہ و رسیدن کوئی کاشتہ

گنجی چه تقدیری سخا کریده که کسی کم یافته فرزند رسانیده بیرون دیلوی سه پر کو تبر سبز بر کشیده بکسر آن
کشت کشیده بلطف مباران چه میباشد است به کشیده چون خوان کشیده و فرزند رسانیده و لذت کشیده و بکسر آن
دی رسانیده و بخوبی پنهان کشیده در جل کشیده و خزان کشیده و اتفاق رسانیده زخم بکشیده بکاغذ ناشی کشیده
رسانیدن شن چربی بحال رسانیدن بخراز پر سده چون کل خانه خود چسبانده دست بوده ام به پرسیده گرانچین
مشق پیشانی مرا + سخا شپین الیچیه راشته رسانیده رسماً خانه در خانی است که در های هم رسیده و آنرا
نماید خواسته در لام راشته از دیگر بلاد میباشد درینجا باز شاهزاده عیت و بی غصه باری کشته شده بزرگ شغل از عالم پیش
در شب غمی بفتح غیر راز میتوانیم احکای است که نشانه از طوک بد کو یاری کشته شده کوشش خود را دک
پسیدم
سته دار و تو پی چون عشقی کو یک قتلاء او + صمع ناخوده ز پارشته بروان می آرد و به پرسیده راشته رسانیده
که از پا برآمد راست همراه بدو کارین چشم سازد که در شیوه رسانیده بر راشته گل قلم حدیثی
زمان پسته سنگرین نزدیه + عقد که رسیده شود که از عقول + پروری راشته ز دام شنی در حوزه ای
دوین لیزه خواه راه است درین خوشی دفر راست هسته هشمال می یابد میکن سند آن از کلام هشادان نظر نیامد و بر تقدیر
بهمی اول فربه باریک - درازه کوتاه - پر تایپ - بخوار - نداره - پاره - پاره - صد پاره - گشت - کو چه کشیده
در صفات - و خیل ز راشته است اوست در سخن طبی از دل تبر اکا و به زینی شنسته تقدیر آکا و به
راشته سر در گم رسانیده که راشته که راشته یافته نشود بیرجی خسیده ای سلا راشته سر عقده کارم ز رسیده گم است به
مسکره امکنه ام که یکس گره مکاره ام + صاحب سه که از راشته سر در گم نادی کی دارد + کشیده از خار خار
ول پسته سوزن افنازه به راشته هشان و هار هشان بخوبی دویم هزار کل لبیا صفت هاب نافعه
دوین از اهل زبان بخچین بیوست مخلص کاشی سه مناسب از رایی سمجو بخود راشته هشان به کشیده در زندگی
نخست فیک از بخلاف خود را به صاحب سه گرچه بور لام خرم صیده ایدم فربه است + راشته پی کم ناما بر کمر چیزها ام +
بند ز بیکر کند پاره ول بیکام + تار بیکام از این طریق طور بیار به راشته مگنه دیشیده که از هشادان چار خواب
و هشادان آن وزن خدا کافی از مردم است راشته قطایعه نوعی از حواره ای بخطف نفسی راشته مباران
قطبه همراه با این که از عذر خسیده راشته می آید صاحب سه از هوسکه تبر افزوده جراحت عذر تمدید
راشته مباران بود سخن بر زده هشتم راشته تسب رسانیده که از خنما رسانیده و باست چه برشیده تقدیره شدن
حاچب تسبه در این افسونه خوازده بند صاحب سه کشیده بخواه بود در هنها از راشته که در این که از راشته
تسب عقده تخلی کناید + بیکاری دین بدلیقانی سه مداد لبست که برگاه چو راشته تسب + برس از کل ازین
کشیده که اسما + بی خرد سه پیکده سخن بود چو ز بخیزه + چون راشته تسب همراه گیر به راشته دیم راشته که دیم
رسانیده دیار گم خمام موصوف بوده شیخ عرب او را سبز راشته دیم رسانیده که راشته دیم چنان باریکه بود که دون
دواتا کردن از اینه فیضه صاحب سه خلک پرسوزن خدسته از عوق خرم + راشته دیم راشته دیم دیم می راشه
دوشیش والد یهودی سه غصه عصی از نیست نصیرت بلده + نمی از بخ تقوی چون راشته دیم داده چهسته چشیده

چ چشک بینه لی بای نسوزن بیسی بزخم من به رفاین دل تکا فت از رشته فرم میگرد خانه ای سه تم چون شسته
ویم در تا هست به دلم چون سوزن بیسی دست یکتا به رشته خاک کنایه از اهار خاک چون خماک عکدار
یافته بروکا هی از این معنی طول زان نیز اراده می کند رشته جادو نورالدین طهری سه عقل پچه چو رشته
جادو مه در پر بجانه طریقه او به رشته خطا ای از ابیت پچه هست و آنرا در قلب پیرز خبرودی آتش
و پر بار یک پاشده مثل نجف بریشم و از آن در برج میسازند و با خواهاد ام دشتن دنبات و عوق بیدشک
و گلاب میخورد خاصه دسته ای افطرار صوم طرز و فتحیمه کوره دسته ای از شرکه دوست چنی را طرف مایده
خواند تا ریقه سیاه را رشته خطا ای میبردند در مراغه اصلی رشته ای تا بر خوانیں هاک هر سیح دشام
پر کل بله ندین آها بب از خطوط شعاعی پر از رشته خطا ای هست تا از خملکش لکشی سه بس با کند
عیان آهه سے عقورام هست به نوان لکوار کرون با رشته خطا ای به رشته شب . پیر خرد
به چورشته کوتکر دوزتاب رشته شب به چوار دار شده از تا ب دادن هم تا ب به رشته غر
رشته که حد دسانها گذشتند از هم از عقدان محل کم کشند غنی سه گشت چون رشته غرم کوتاه + معنی
ساگره فهمیدم به صائب سه گو هم دندان پر پری رخته چون ششم بجاگ به عقد اور رشته عمارت شار
سال اند به رشته شمع رشته که در میان شمع بود سه بکه صائب پر زد از خشیم شرک شک شین به
رشته شمع هست کوئی رشته نظاره ام + حسین خمای سه ندت سو خن بشیم بجود رشته دیگر ک
چکر دگر است به رشته الماس تار خود د عده قلنی بیک علی ترکان سه بجهه چندی به چاک دل نزد
اشب کمن به رشته الماس را در چشم سوزن کرده ام + رشته صحیح کم از صحیح کم از ذبیح را در حق
مول و بار بکی بازیسته دادم کرک شیب میدند پیر خسر دسته یکی در بیر پیار سه گز که رشته صحیح به چکو خ
میگسله دانهای لوورا به استان دسته مه از رشته صحیح به پیش آن رم به چون بسته به رشته
تاک کن به از رگ تاک شوکت سه پچک از دیده جانم چو کشرا ب لادگون به رشته تاک هست
پندور سے رگ نظاره ام به دستور اند که عبارت از نخ تاک هشند و هن چزی هست رشته هند که از
نخانهای تاک بیمه آید دستور اند که تحریف بود و صحیح رشته همگ و اند اعلم بحقیقته الحال رشته دار
بواد یعنی بازدازه پیر رشته صائب سه در بخود رشته در ره از تعزیز همیزیست + سوزن سه در راه بیسی
شد این میخود به رشته جان دنداد رشتن کنایه از حضلات بسیجی و شفیع و غر از خود دن و خواهیں منظور ندشتن رشته
در دست خواب دخور دشتن کنایه از حضلات بسیجی و شفیع و غر از خود دن و خواهیں منظور ندشتن رشته
در راه دادن در دن کنایه از تعلیت دادن پیر خسر دسته بردل آسوده نخواهی کره به تا بر ان
رشته و را رشی چه به صائب سه جان آور میده می شود از خهرا ب غشن به این رشته داده از
کند پچ دنای ب عشق و پر رشته که داده براشان دن از رشته کرده خانی دکر کرده باز به کردل خسر د
بسیجی که این رشته بیکندی دارش ده ز جهد چون کند به رشته چزی کلکه دشتن خمای

سے کشیدا زی این رکشہ تا بوزر غور ہے اگر تو رکشہ خور شیدر انگلہ لری پھر رکشہ زدن کنایہ از پیغمروں
زین بھر بیب چہر جزر اکبر بخوبی می پیاسند اپنیز راران چھر بزندادی قطبی میدنہ دماغی تو پیغمروں کو اس حق
و مستقیم کردن ہم بتوان کفت نظایی سے خود مچان کیشن ہم غاز کر دے رکشہ زدن رکشہ اساز کو دین
ڈرستنگ وار میل وار میل + پہستے زین را لکڑ دی یا یا رکشہ درنین رکشہ کنایہ از گوہر عینی کوئی
خود سے رکخت لبی رکشہ درغین پھکشت پیک رکشہ پہشہ زین + رکشہ رکشہ درین پھکشت
ریسید لکشم رپت دا تند ان صائب سے ہاتھ درین فر عدو جوانک لکشمیم + یک رکشہ درین غلکہ
جواہ رکشہ سے از خود رکشہ دیکھانی لہر دیکھت ہے این رکشہ باریک در رنگر قہ کو رکشہ پہشہ
یر کنکٹ پچھل دلین دلخیزی سین ترجیہ اذام ہست چون جیزیرا خواہند کفر، موش فشو دو مرد قبت پاہو
باشد این علی کشند خواہ انکشت خود بود خواہ بکشت دیکھے حاصب سے عامل مشود رک کو د جوش
اہل رکشہ + موئی سعید رکشہ برکشت لبین ہست بہش پچھے سین تو در صید نکارین ہزار رکشہ جانہ
کر کا بکشت پہستہ ہے تھا سے پیکس ز رسیہ صدھاک من یادی مکر دیگر چہستم رکشہ برکشت سوزن
بارہ + اسیہ سے سفر علی نزودہ ام تبایا د استاد من + این رکشہ لبیہ ہست ببال دبرم ہنوز +
حاب بکھم سہ از شکست رکشہ مانکہی یا د آورہ + رکشہ می سمح برکشت طوفان لستام ہے شاپورہ
رکشہ جان خود برکشہ + از پے یاد کارے ہمچہ پھر از تھالم ہست کرہ بونہ قیا زدن کم بیسا پکھن
برین د کسین د پیکن د اورہ مکشی د کن دن دلین د ماں دن هر دفت د رکشہ کردن د کشیدن د
بریمان لشیدن د بیون د کشیدن بیکی لکھن کا خی سے لکھن از تو لکھن لکشیدن مہر + ہنخ این رکشہ
ترین بریدن + حاصب سے از علایق رکشہ الگ بر جان شکل ہست + ہی پر دیکھ رکشہ سوزن
بیکھے نہر + بونہ خرس کن نہر د میکنہ زیکر بھکام رکشہ بیورن لکشیدن اندام دز + بیرونی سعد درہ
کردم آن در د مکان بکھر جو شس + بر دشتم قلم را کرم پہشہ گوہر ہے جیسی نما سے سے ملکیک از پے
زیب جمال حورا سین بکھیہ + گوہر شکست بریمان صلاح + تسلی شیرازی سہ دہا سے چون خود
در د در د شریعت + چون غچہ کو د زہار در رکشہ کشیدہ + نور الدین طہور سے ہے کر فوکر رکشہ در
سوزن کشی + زردہ پاکے باہر بیان، خلاطہ بکھر دے ناف چان رکشہ بیک زیپر ہے د خت بیہی جو
سکین زہر + بیل سہ رہنم امری ہست زین لکھن نوای ذہنم + سادو لو حان رکشہ سے بند بہزادہ
نہر + اوزی سے محل کو در خداہ مکشید رکشہ ہر دین کشاد + جزع تو رکشہ سانوں بہر شکست + ہاں
شہبی سہ سر در جھیل عشق فر بر دہ از خلق ہنما کو ہے بر رکشہ چان کشیدہ اندہ + کی سو د در د لش
لکھن زدن فھارع در دکار ہے بیت غسم کراپہ کر د رکشہ ارصال او یہ بکھم سہ چرخ با صاد د لون لکھ بہاء
غلب ہست + رکشہ کراپہ شرودا پہ کہر خواہ رفت + خواہ سینت رکشہ طاقت زیخوتا ب + د کلکھم اور د
اہن میار بیس ہست + غنی سہ تا جو سوزن رکشہ الگت کستم از جان + سب بروں زریک کر بیان لکھ بیجا

سیمین نیز + دشک بافتح پرست و زیر خان از شهادت او است و با لفظ خودن + دکون + دادن.
 دردن + دو شیر منشی سه گز عاشقی جدشکن خواهی داشت + دل برگش کردی چنگین فراز
 بهشت همیر رفع الدین چدر مکانی ریضی خلص سه دوش بخش رفیعی شنکها بودم که تو به هر چیز گرایان تراز
 اهل عزای تمدی ^{پنجه} و بدم رشک بروه ازو شاخ در فران + در بدل شدم خوده ازه ابر در پهار چهاد
 سه دایم خود را جان مانع رشک می آید + پوک در برگردشی جان دکوهی کرد ازینها به شیخ شیر زده رشک
 آینکه سیر که در توکنه په بارگویم که کسی سیر خواهد بودن + میرخواری سه گز رشک پیدا زد تو شهریاران
 را عجب نبوده که مشاهدی و جوان نجی بهم داری + همراهی سه رشک قیب سخورم دیگر غر نیکنم
 بلایی خدہ خیزاد دیده گردیدنای را به قری زبان کشیده بکام از خاق رشک + زین طوق بخ خوده
 که در کار داشت + بزرگ رشک بمحبت و پرشیوه و حمال + چلاک کشته تراق رود کار نمی چلگی اصل
 خلی ترکان سه بسک در برج تان دلکرم از اد صاع خویش + صد خیانت رشک بر حال خوشنان
 بیکن + دینی غیر مجاز است از عالم علی عفت حکمت و مردیت میرزا حسن و سب سه در دصل رشک
 بخورم در فراق خون + افکنه و عاشقی نهاد اب ابد هر اه + رشکن بجز نیست مثلا از عالم بین در عین خان
 بخورشک کش بعض کاف اگر از رشک شسته شده هنوزی سه درخت هے در دکار فیض + پیشود رشک
 کشش دوایی جند + رشکت با کسرد بالشم پاره نیز چری که بر سکار ساری کنی سکه و فند و با لفظ
 دردن + دگرفتن و ستانه و خودن بستعل صاحب سه بروت عامل از خود گذرا که احکام جلد خانه از
 مکافات علی از بیچ کس شوت نمی کرد + میر خرسو سه رانچه زدست تو دین بخورد + رفوت سالش
 تن بخورد + مع ابعادا و اهمیت رصدید با تحریک و با بسکون و چشم دشمن رصدیدن در حسین
 در حمه و ربواد بجم و ستاره مشناس زیرا که بجهت حیثیت پر کاک دارد دا به روی سه خانه رصدیدن
 بینا + بیچ سرطان شاخ که بآه رصد کاه نظر کاه دادچ کاه نظری سه هنده و تشن در حمه کاه
 دور + برد خانیان بحسبه ای نور + کندنی از رشیهی ^ررصیدین در کاری کنایه دلکار عده کردن
 دیگرین زیبین دینی قدر سه عت برچ تماز نمی کرد اند دین خود رفیت سنجی کاشی سه میوان
 بست در دنایی سیاست رصد + قال شمس تربه از دشمن اخترم همچ العضا و مجده رضا
 بافتح خوشنودی کزانی لسته بعینی کسر خود شده دعا رسیان بینی خوشنود دین استحال کننه دین مجاز
 است سه بهشت نیمه اولقه میشود صاحب شه اگر محکم قضا ادمی رخا کار دنده کسی ریستی رضا است
 خرسکه دودن + که هم دون نواز است دین خلد پر در + چنان کیدان سه علیه فخر سان
 است پر جم عظیز پر + پرچه هست رضایم عم جرا داریم + و با لفظ دادن + دادن + بیچ احیات
 دردن در دن بستعل سنجی کاشی سه رشکت خاطر بعد رضا نمیدیم + خصم نکز ساو گئی شیخ زده
 سنجک اپ میر خرسو سه جان مر اخیر خداش بزندگی + این شده آن است از این رغایبیار

المری سے دست پاچوں جل و عقد چیری ہیست چہ بعیش ناموشی خاکش کر رضا دسم ہوا است ہے اگر میں لایجی
سے بہرچ آئیہ تو پیدا ان از خدا ہے بر قدر ای حق ہے د جاتا رضا ۷ رضا کی پکششی ہر دست دریا مام
زمستان پرسکر گیرند طب از خفر عات رضام اش شخصی ہست کروانی ہست دا ان ملحق کردہ چین خوازو از چپر لفظ
نہی سے پہندہ دنہی نبودن ما دا بن لفظ منافی مخصوصہ فیت از بخاستہ کدہ رشوار زادہ اماں ۷ دلاست
و پیونشہ مرا بیل سه ز قشر یعنی حکمت گزدیم عیان ۷ چوبیل بود پکشش رضا ۷ رخوان
والکسر بالضم خوشنود شدن ولپسہ یمن دنام در بانی ہست چنانچہ الکرام در بان دور خوازی
رضوان اللہ علیہ سب سبینی خازن پیشہ آور دھا سب سے پیشی نوان رفت کو رضوانی ہست ۹
نہم ۱۰ سے در ان خانہ کردہ رکھنے ہست ۱۱ رضوان کو تقدیب ہما د کنایہ از بیشت مع الطمار
المحلہ طب بضم اوں فتح دوم خدا کے ترہ بالفظ چین کیستن ظلمی سے رطب چین در آمد زدو شیخ
خواب ۱۲ دناغی پر لش دوئے پر اوب ۱۳ در ان باع ذکرین طب چیدی ۱۴ وزد دادی ہر کرا دیے سے ۱۵
رطلل بافتح و بالکسر نرم من در ان دوازدہ او قیہ ہست میراد قیہ چلدرم در بکرا بجو ہر بھنی پایا نظر دیں
شیشہ یعنی استاک گنسہ دنہا دھل گران پیا نہ کلان را کو پنڈ کم پر از خسا بسٹہ دل لفظ خوردان
درکشیدن پرسکر کشیدن مستدل در ان بخاز ۱۶ ست صائب سے در خوابات محبت شیشہ ٹبلے خار فیت
ذرہ پسکر کش رطل گران آفاب ۱۷ ستسی رطل گران بالآخر از بخانہ ہست ۱۸ چخر تراز جہاں ہر کس کو حسب
جادہ تر ۱۹ نفی می سے بساد شنہ اسی شتری سیکران ۲۰ چجز نہ کشیدن تر رطل گران ۲۱ بی خری سے
چکر کو یہ کم در دوزہ جہاں سیکو بود ۲۲ رطل خود یہ کم کم در عیید چینی سیکو تر ۲۳ خواجہ شیر نہ سے رہے بزن
کڑی بساز ان توان زد ۲۴ خوارے بخوان کر بان ملک کران توان زد ۲۵ سع لمحین المحلہ رعشه
با فتح رزیون دل زدہ کذا قی شکر ۲۶ بالکر کذا نی بجرا بجو ہر دل لفظ افدا دن در گندن دا دھن و کشیدن
و بہ چین دا دھن مستحق یونی سے از رک در کشیدن کم کشید ۲۷ عرشہ در جان شم در آمد ازاد ۲۸ صائب
کر کشیدن خانی دم گرچہ از روی سفید ۲۹ در رک جان عرشہ چون فتح سحر افدا ہست ۳۰ سایہ پر کس
کر کشیدن خزان اعلی ۳۱ عرشہ جون آب بر لش در رک جان افکر ۳۲ طہری د قواین کشہ ہب
سے تغیرش دہن بخین اگر جو سار ۳۳ کشد عرشہ زر بخیش خدار ۳۴ کم کشیدن عرش از سباب بچیدن
شکر بارے کے تو اذ کرو اب اب تیخ ۳۵ شکر بارا ۳۶ بیشہ در جان در عرش ناک بخی فطرت سے دوشن
ز سعی می ستر کم استمان پر ۳۷ بود ۴۱ می دستت د عکش تاکم شکل جوال بود ۴۲ صائب سے زر افلاط
چینی می لزدم ۴۳ بسی رک خویش ۴۴ دیام بیزدم بست د عکش دار افدا ده ام ۴۵ رحایت بالکر کم کشیدن
چیزی کر دن بیکری ۴۶ ببر د برو صائب سے زر خرق اشنا ۴۷ د عکش سیکنی ۴۸ عمر جہدان نبیت ۴۹ سے
ما دشنه دفتر دفت ۵۰ ایرشہ اس سے جنای کو بدل بخایت خوشی ۵۱ د عکش برجیت دا کاٹ
خوشی دستت ۵۲ بخیز خور بخین اک سخنہ دن دا دانی شدن د اجمی دستت د زم خار سجلن بخی

خود و بگوسته ای نامند رنای ملک دینی در کنی زسته ناکسان است رعای فرشان چن لحدار صور
 و انش سے سایه پرور نوجوانگار اپنے خوار آورد و شوق رعای فرشان چن پلے خوار و مع العین
 امچھر عیشت بالفتح خواہی نمودن بیدی بقی در دره تا فتن بیدی بمن و بالقطع آمدن و افتادن
 در شن مبتول صائب سے تابرنک نم کیشیر و قنخ را و دارم ز بکسر غبت اشنا اسپنیر و دار
 بر سے پسیکلش اند کے غبت اند کیا نم و دلکستان باشد و خرد سه جان خود رنگار
 او کرم و فیشن بونگار می نمی و مع الفارغ فشار حاصل با مصدر رفقن و سازه شکر بعد
 از صفات و سوچ از شباهات او است و بالفظ کردن مبتول شیخ شیراز سے در کنکنی بر سے بار و
 بجهه اسود پر کنده ز فار و داش سے جلوه شوی تو شورش در پنی امکن ده سیده میلزد و بی طوفان
 سوچ رفاقت کن و رفقن مقابی آمدن و بصله با افاده بقی بردن کند چنان پشتاوح با فوی و شرح
 بین بیت پرستان و گردد سے رو رپستان بان و پو اشاد و بیزادر کل شیم زستان شاد و
 دینی قصد کردن صالحی شبهی سے از کوشش ابر و نجی کفت پکش و نهم کلم فهم سخن بر ز پوش
 و چنانکه گوئید رفق کم چن کم صائب سے حسن شهری نز سودارانی ارو بخش و بیزدم مایلے صاحبی
 خوش کنم و هر چند صائب پردم بمان نوبت سکتم و لغش سیتم میده سپرستادا مل و بی او خا
 مکم سے غرت دیوانها در شهر کتر خذ کیم و چند نز سے پردم بخون صحرای شوم و زلا سے سه
 می بدم بچند نز سے جبر پیدا کنم و یار یادت سے بدم پار دلت جایی کنم و دل دشت بیاضی
 هر چند پردم کر بیا نمی شود و یادی و بر رخت کش بمنی شود و بیوش شدن و از خود رفقن صائب
 چ رفتگه لذ برسه شر پن و دریم زمان وصل میر غشیو و ده نمی است بردن فتن صحری
 سه بخیر سو عالم بآلا بردن روم و از خود بیاد آن خدا بردن پردم و مدارنک پنجه دل از
 سختن گرفت و چون لاک سینه پاک بچو بردن رویم و دینی گوئید این دینی صبح بود که رفقن بردن
 رفقن بکیس منی پنه و لاده رفقن تقصیر و عجاد افع شدن ملازو و جعلی سے در کنکنی انب ما بود
 تقصیر سے رفت و چون در مرش که کار اوست تقصیری کند و کمال خچند سه یکم که از قبور
 مسکن جفا رود و سلطان تو کے پاظلم کجا رو و خواجه جمال الورن سمان سه دار سے
 پوسکشتم اینک سود نخواه و تقصیر سے اگر سے رو دل جانب نمیست و رفقن چراخ کن و از
 خدا شدن چراغ طزا و بی صربت و لم از خود زده و شدم فراق و زیر غشت که از رفقن خود آگاه است
 هتاچا اند سکح خیران غم از رفت و هر دوش و ملکنی کلهه چون خواه

رفقن خانه کردیدن خانه سایر ای شبهی سه خانم دادی بزاد سے پردم چون کردید و داده طبع نیز
 ز خاک بیقدر ای بوده است و در فتن مسلم اور شدن قلم مادرک چان بقی بیرک سه دلا حریص
 بگرد و بداده فرع ایش و کوهه چ رفت ششم ملک نخواه داده رفقن خیری در خیری محلات

چون خار و سوزن و تیر و ماهیان میزرا کسن تا فرسته پسکه رفت ناگفته بیل ن تو باز لر به امید خود بجهوی
 تا فرسته سرمهد به سیم سه در بیان باین جهون نزدیک کار حسبیوست هن خار و سوزن و آگو را پسکه جزوی بر داشت
 و در فتن کرد و سر آگو دین پرگار دسر و چند سه پرسود گرد سرت هن لشبوی دین تمام هن شده و دن را بشنید -
 که خاطر قواده است هن در فتن خاپند سیاه شدن خا مشکل هن دن خا چنانچه که داشت سیم سه فرسته بیل
 زین سهان متحمیل که بدل به تماجیاد سوی خنده سهان خار گمین نشد هن در دن و دن و دن و دن و دن و دن
 یا فتن آن جا ایل ایل ایل همان سه دادل بجهوده و ایم پیاز رعشت هن در دن تکب نر نهم برد دیا از دهار فتن
 و از فتن که ایل ایل خود شده ده طاشق و حیران بشرت هن پچون در دله دهار فتن فردا و دادل و ده چهار
 ایت سخت باهه رهان مجاز هن حضرت شیخ سه بشتہ زلف مثاب سا شر حشم فتنه راهه رفته بجهوده
 رسکرد که لجز دیار گرد هن خشم رفته خواب رفت هن در غم رفته سهان دنهه رفته رفته که
 زنگانی دندره بیچ در دین چاک ز است سه حسنه روز خوش بهر ف میکویم پیچ که رفته رفته میاد و بیچه خد
 ایکرده پر رفت و کامه یان آمد رفت ملاعی سه شهی سه نه فتنه ایم غمهاي بسته بفردا در می
 صد ایم بکرشم چون در دل باز سیگ و داده رفت و در دلب در دلب در دلب رو باضم از عالم جنت بجهوی و شیخ
 بیان فوئن سه ایچ شیر و قصر ز بجهوده که شیخ چو ساقی بکر که میکرده رارفت در دنکه هن حاسوب که خواه
 سهان دل شده ایار غیرز بجهاده چندین خاکه دل ایچرا در رفت در رفت هن خان آزاده سه اهل
 بیش بعضا سه مکنی فشنند هن خاچشم چه مخاچه بر فت در دل پست هن رفته در مراجع بال
 چبا بندن منع دهار سیان بعینی تیزی فدار سوچ سه نهان کنند حساب سه بشتہ که که فتنه مزدین
 و حشت کاده هن رفته بیچ کز از سر در یا کنزو هن از جان کنده ای کیست که ای سان کنزو دهه پر فتن سوچ در دین
 بیک روزان سه ایم هن سرع باضیخ هن رفت در دین مقابل رفع بسته بسیر سه باوه رفع غمی از خاطر غمک
 اخزو ده که بعد در نیک خاست دل ایچان کمرو هن رفته بختیان و آخر همراه نیکوکردن در یه که جامد را تبار
 در پیشتر سه بچیز سه دهار سیان بیچ اول مواد ببرفت خر تند و باین فقط زدن و کردن و داشتن
 و بر ناسته سه مکنی سه ایچان بیک دل رفته بختیان و آخر همراه نیکوکردن در یه که جامد را تبار
 رفته بسته بز نفسی رفتت ره در پیشنه ایز بیار سه مردم چه نیاشد خاکے تا از بسیز گریانم
 رفو داده هن ستر خان خاتکان ایکبر شایی سه دل خرد و زده محالی چه بیش ایکنده بیان رقو دارد هن
 محمد رضا خواشان سه چون بکر خان بکان بند عشاون دوکنند هن صد چاک دل تبار لکه هن رونکنند هن
 حساب سه ایکر شنیده ای طول ایل را کنند صرف هن میکنند که چاک رسیده ای ای رونکنند هن در دل پیش ده ایه ده
 سه ای زنار کنده ایز بیه که نیابت عشق هن کردست چاک دیده برو که کلور فو هن بچاک رفته ز دسته جهون
 شوی دهن هن بیز سوزن ٹوکان که ز ده رفته شانع هن عایقانی کیلانی سه نه چند رفته ز دسته جهون
 دین سینه هم برد فتن رفت هن رفکاری بعینی رنگی دن ملاطفه در تعریف دهار سه مقام ایکر کیش

رخواهیش در واقع + بیک جفت تاز پر کشته طاق + رفوگر اگه جا مهار اسکار پیوند گذشت هر دوست
 مکر بعد این مشاهیر اگر رفوگر بوده بگرگو نیز کلیم سه جا مرد رفض نگویان چه در دنیا و آن دوست + زنگزرن
 ایل ایرفوگر گذشتند + صبح الیتیاف رفقا شد و رمختات یعنی تاز پر مهار رخانه در قدر قدر و حساب دینه کاش
 در طولی در فنا خالق را وصیه در فنا آن رخرا باز در فنا نیانه را او سلط خواستند رقص جنیدن و برسین و مطلاع
 اهل فنسی سپاهی کو قن باصول فتحا ت بوده باقسط کردن و زدن و گلندن بمشتمل فتن بیانی مولوی نهاده
 سه مین بزن دسته که آن شاید رسیده + مین بزن رقصی که لا لایر و ده در فصیدن محمد رحیل خان دسته
 در رقص میا و مستان دادن خاکب امشی سهت از عالم سرد بگیستان یاد دادن مرزا بیبل سه مرشک بکشند
 و مغرب بخشش سریان رقص + که داده هست نمایم ما و مستان رقص + میر خسرو سه میل هوبی که نوازد
 بلند + رقص در او رس ویجا مکنه + رقص کچول در رقص روایی و رقص فیضی و فریضی نه باشد
 تکه نه بهد رکاف و رقص چار پاره و رقص علی از زیاد اوت دچول بکافت مازی و خرم فارسی بوزن
 مهول جهان یمن سرین در وقت رقص را گویند شرف شفوه سه کشاون غایب دکفت زیان
 بین + در رقص کچول سده که عما نی مین + بکدسته محل سپت فند تهائیخ + بینی کل قسلی خواهی مین +
 خالص سه که شن از سر جان بله تعلق را بوجاره ده طبیعه نکتر از رقص رونه بیست بیل را +
 سه کاخنک غرمه باں بورفنا نیکنه + خون نهاده کان رقص درونه نیکنه + شفای سه پیز بخت
 سقیر فریضی کردن + فریض خود نیم چون غزه دنیست ضرور + فو قیز دی سه پیز بخت یکسی در بلوه
 آن رفعت اگر زراه + کنده رقص فریضی نیزم کفر دی ریاضش + میزدایی کیز در بر ماز زران سه چار فصل
 بی دا او عیش را دادون + هه هست و نظر از رقص چار پاره مرآ به رقص بیل کنایه از دست پا زدن عیش
 بقصیر بیلکه از پیلو بیلکه غلطیدن و آن عبارت از استراحت هست سه بینی زجات فیضی جلو
 درن نیم و گرمه اسب تا هست + تما هر یعقوبی نه دهی سوز بواو رسیده شرایی که لفڑی و فیضی کشند خانچه
 در مهستان خانیه هست رقص خادس در لفڑی خارکه شت رقص در خان کنایه از جنبه شانچه
 وی گرگ در خان نیز در ما د حضرت شیخ سه بیاصوفی همین دهد کل در رقص در خان زده برآز خزو سالوس
 تراه فصل باز آمد + بیکن مهارف رقص صبور بر است دهاب سه اگر در دخوی آنرا دگل تا هست قدم
 باشی + بزیر بار دل رقص صبور بیوان کردن + رقص پرایی طوارد فیضی از رایب سه بود تما از
 دف او رقص پرایی + سکب غزی کنه کوه گران یا می + رقص زاله پرایی سه در دشکسہ زام
 بیگر ببر لاله را + بر دش سیزه مرده بین رقص زاله را + رقص لال عطا رالله عماز نهادی سه در علم
 سر ششم رقص ملاه + باز پر طفل کتب دست + درین چو طلاع بویان نهوداچه که ت جامع + شده
 رقص فانوس کردیدن فانوس صهاب سه ریخ زام بیکوان کرده رفاقت تو + رقص فانوس فنک
 در شنبله دیده تو + رقص بالضم باره که تقدد خاکر دایانه آن داده اون فتوار امرتع کو بند و بالقطع و ختن

و زدن و بینی پر مرگ داشتند متشکل ننمایم و سرت غیب سه پنجه ای از عدو گردیدند خود سوت نظام + نیز چنان
رخواست که بر خود قدر پیشنهاد زندگی را شیخ غیر از سه هم رفته و دخانی بوار از ام کنی جزو زندگان
نشست + پسیم سه مجع شد است می از خواب همچوی بجزیره که صبا آمده در قوارل دارد + و لظر چشمچی
رقد و از کاخ خودی را گذاشت که بر خواهی پیشنهاد داشتند و سلطان از اخالی که اشتبه قوه شطرنج
خانهای سپاه اطلاع داشتند که میزین دلمونی سه چون حساب قوه شطرنج غمبهای ترا + پیش پیشنهاد داشتم دشمن
وزحمد که نشد + بر قوه همچنانی و این خواهی شنید تا نشد در قوه شیریب دعوت و پیافت با نمودند
خان از درز دسته نامه پرداختم از طعن سر شکاف به بخت دل تقدیم همانی بود + قسم با ترکیخان داشتند
در قاعده میم و بالقطع او نخین بسته علی زده ای سه از چند ام از طرف شکاف قسم را + بینی که مصلحت
عرب را و حبس را + و سکون نوشتن و فارسیان بینی تحریکیست همال نایند خسرو میزدایی حکمت و
تو پیغ را زد + نسبت نگران نشیم جان نواز + بر تقدیر بالقطع اگر دادند و زدن و زدن نوشتن +
کشیدن و درازدن و دشدن و خوردان و پیغ فتن شکنند و نخین و دشادن و مکبیدن
وزد و دادن و کافر بسته دلپیش کنیا به از مها بو خوب کردند طلاقی دادند و زدن و زدن داشتند
سر کناد سه + ذهن کشیده مردی که براید + نشکن قسم زلف کردی که دمن افاده + کین طره ایم خفه اشکن
افت و به رقمه مشکین فنا ذکر کرد قدم خابهایی + نیزین زلف دوچنده بر زوک قلم دارد + بجهن
اگر و نه کشم + قسم انتیاب بر ترش + کنیزند قسم کردند در دووار + همراه خانه شرکان بلوش
نمیزدند + تا یک نشکن رسیل زنخی رقم نزد مه صد جان نوک خاصه ام از نگذشتگند + و ایه بردند
در حجادله در این بخیستم + قسم زدم بسند مرد عرف پایاز + چو من شهدیان قسم از میبد
قلمرا خباب چان پیلو شد + میزین دهلو سه ای خود خوش از شکاف بر اینچه مدارد + بر قدر خواب
قسمی را نه کند را به پیر خزر خلباب پیشیم سه بخوان بخبرت او زنها در سر سوزد + بینی که نوشتم
نحو شل نمش + هیر بجات سه خط خود نمود است بر ایش قسم نزدیک + پیشیں یکس شفاقت نمودست
پیور چپ پیشتر ک شد قدری زدن سود + نصب قلم را قسم فتح داد + نایرسه وصف خسرو سفنه
که قسم شد + برگ کل ترکند جلد کن لشکر کشته زلفت منک اگر قسم نیزگی کشد + آن فون گرفت
پیست که خواه کواه زد و پدر از ناز است اگر که مفت اوقی دست بیهادیش + قلم چون نیک نفن فست
و قسم زد و پیر بزد + همراهی سه چان بزد زد و داد جسان قسم + کسر پیکه ارام هاتم فسلم +
صفحه بسته ایک از زانع + قسم انتیاب خوده دلم + شیخ شیر از سه نام خانه قسم نیک پیور فت دل
پیشیں رفدان قسم سود و زبان ایمه فیث + دعا شیره فرامین کشان ای
سے خفت که کم غلامی نشکن ای بزشت + بر ایت همراه خوبی بر آفتاب نوشست + نوشیست خطا نکشت
که نشی ناز + قسم خون من از روی صنوار بنوشت + و در دفتر خانه داشتند مه جواهر در صحرا قسم نیست

نویسنده بیان قسم ملکیت قسم جواہر قلم نوین رنم پر بستان قسم خوش قسم مقلم طراز در قلم پر
 در قسم سخن و قسم کش و قسم کار و قلم زن نویسنده و محترم پسین دو دین صفت امید مکتب نیز
 کمده و صافی سه قسم زن بود و مور نامه که بسیرون دن بیان برخانه به ملا طغزاده تعریف شد
 شهنشی بزرگ آنی مشق روز و قسم کار فرد صباحت فروز به عرض سه بیوی کشیده احال
 باکن برز و دلخت ها کنیده قسم کش کرد و خوب و داشت بخاده هنگام قسم سبی احکام کوک
 بجیس نخده محبو و در پیش دیرم به رقبه مریعه علیه رقبه ابراهیم ادیم تمیان سه نازم نیز از
 باپن غرور حسن به دایم قسم رقبه برشیش بخورد جمع الکاف الشارعی را کن باگر خوب
 که طرفین زین نهند تا پاس که در آن نهاده هوار شوند نظرت آب از صفات دهال از شباهات است
 صفات سه کنسته نیست هال رکابیم از خوشید به من اذ نلک زدن گئے سویه الومی چشم به دهان
 بمنی اپ سوار دپا که کوپاله استخال نایند و بخشی بفیضی قید هشت پهلو نفر کرد و آن دوین بهم مجاز است
 خاقانی سه دوکنیده در کبلی دلور چکزان جزو صبح یکان غلپر به نظامی سه بیز و سه
 نازمی ذخم رکاب + چپ و سرت افکنه مشد بچاب به مولوی چونی سه شود یوسفت اگر
 کنی شود مرسی پو فر خونی به پو پیر دشنه رکاب تسریخ کشت بانی + پا در رکاب کرد و دن
 رکاب پا در رکاب . هال رکاب . چاک رکاب . چاک رکیب . سک رکاب . رکاب
 گاده و می و مانند آن پیاله شراب رکاب دادن پیاله دادن ملاطفه سه زان بشیر که میشیش
 آرد عمان بچنگ به مکلون سه برک نکا هست رکاب داد به رکاب دار شخصی که شنیکی و پاکانه کنایه دارد
 در حوت حاشی شخصی را گویند که از اخراج صلاحی خوب به پزد و سر و نیام سفره اماده ملاطین بوجه حسن
 ناید سیخ سه ماه رکاب دار که جانم خراب است + هر جا که میر داد دجان در رکاب او سرت سه
 دنیز شخصی که رکاب گرفته اندیار بر سردار سازد و خوشش در رکاب مودابو طالب کلم سه تاش
 کرم نه سوار است سه دست بگرس رکاب دار است + رکابی آن رکاب دار بمنی دویم که اینی الکنفر خسر
 پیش راج سه سوی دولت یعنی بشیر کشیده + رکاب سه شود در رکاب شیش کشیده + در فارسی نیز طبقه
 دشمنی که بر پهلو نهند و ذر پر رکاب سه نیز سیم سه فیضش کرد و ذره آفتاب سه هزار خان
 لوح متوک رکاب سه + آثار سه محل کرد در رکاب سه صدر طلاسی همراه به صفت تراهمیت خلماه
 نوشته + رکاب افشا نهند و گران کردن دسانیدن کن اپاره سه سوار کردن پرخواه
 سه هم کجا ماید رکاب ده کجا راند سپاه سه نظرت او را همیست دو دلت او را ده سرمه زند شمن
 گردن کرد و سرمه شمن سک + چون سبک کردی عمان و چون کران کردی رکاب + افزایی سه
 هر کجا را بین غدم تو کران کرد رکاب + هر بزرگ نو سن افلاک تو اگر داشتار چون بجهنده رکاب بخورت
 را پیش است که زمان بگشته به نظامی سه پس از سه رکاب افشا نزد بر راه هد سرمه بلکه سپاه از نیز

بیدار بخیا بخچان پر دست زرین مادر کا باب افشا نہ سوی قصر شیرین مه رکاب نزدیک گنایہ از رکاب ساختن
خواجه جمال الدین سلماں سے از پلے ششہ بز شب وی شب رکاب شنیدن شد نو ته خنک سہماڑا غسل نزدیک داد
رکاب با رکاب نزدیک کنایہ اور سپرہ راه نفع و دوسرا اس نامی سہماں اندرون نزدیک خبر از پروردش
مادر کا بستہ نوکر رکاب پسند نیز نہ بہ رکاب بگرفتن و کشیدن دوال رکاب بگرفتن در دست سوارے
دادون نظام دست غیب سے پوچھے سعادت کندہ در رکاب ہے زمکسون رکاب کشیدہ رکاب ہد و جد
و تربیت زین سہستا نہ اگر نور ازین آنکاب ہے برغشت گشداہ علیش رکاب ہے سلیم ہے تو جون
سپادہ رسک شاخ کلہان گیرد ہا لگ سوار شوی ماہ نور کا کشیدہ رکاب ہیانکی شیدن محسن نماش
و تربیت نہاش سے رضایا بگرد کلاکش کر رکیہ ہے رکاب ایش را جوہا سکی شیدی ہے رکاب دار
کردن شکستن ہر کدام مردوف ایون صرف پیرے ہے جتناں سے کفرم کر دم بجهہ وصل ہے بست عنان
رکاب بست ہے انور سے چرسو سپرے کہ طہزاد بن کر رکاب پسند دلکن ہے کندہ لہذاں کہ جناش فرو
کنوار مع الکاف الفاء پری رک ترمیہ عن بالکسر رکاب جمع و بے رک کنایہ از بیعت
طہزادے سے از بیعت گلی امکنہ سیم پھرگ درن کاریانہ برخاست ہے آہن رک دو آہن رک پولاد گر
پدرگ بست رک دو بیوه بخشش زده بخشش زان پیزدہ۔ از صفات و کندہ کو جو از شبہات
اوست ٹہزوی و تربیت بشراب سے کہ در کوچہ رک دو ہجہ جان ہے پبل صفتان گوید ازین شن
صافب سے از بیع دکاب در ملک رخصب بخت چہ این ناب دکنندگ جان ادم ہے دکاب
سے مطر با خمسکریشیں لکن رجہ رک دین خشک مخرا غبار پس سودی سے گوئے رک جان میکل
زخمک ناسارش سے خوشش زادا وزادہ رک پدر اور ارشس پس بیخ شہزاد در بست دھم رکاب بخت
و حرص دکن و حسد چو خون در رکانند جان و حبہ رک جان تشریان و جمل اورید رک کردن کی پواز
غور و خوت و مرسکش و دعوی سلیم سے جعل نہ حضم نہ رہشہ دار من عیب ہست ہے جون کی عمل نزدیک
رک کردن عیب ہست ہے اسیلی ایسا سعہ بلکسر از رک کردن بلذ اوازه میکدو ہے جو کردہ رکس طنز کوہراز
صہ افہ ہے درویش دا لہرے ہے چو باشد رک کردن فزور بآزاد ہے در اف دکیها ہو دیو ہے یعنی
رک کردن نرم کردن کنایہ نز ترک دعوہ در کشے کردن صافب سے نرم کن نرم رک کردن فود از نہار
ما سر ذلیش پالین سنان نکندہ دری ہے رک فلاپنہ زیارہ سے استاد ادا آن نہ ارد عطا ی حکیم سے اگر لیلی
و مشمن مایل تیخز میکدو ہے رک مروے ندارہ ہر کبی زیخز میکدو ہے رک یخزی کرفن مخلوب و منظاد خود
کردن سے نشتر ناد ٹہزوی ہے درینہ شکست ہے سرائمش لفنس نارک نایخ کرفت و از بیعام ہست
رک خواب کسی گرفتن دبست آہن و افداون دبو دن دا در دن مدعا کسی در فتن کے شکندر دبست
ایکس سے احیار پا شد دبست دبا نتوانہ زور را کہ در بدن بخٹے جا ہست کہ یہ بجود کرفن ادمی را یک
خونہ بہوشی ہی آرد ددلا کا جان می شناسند اثر سے ناگز نہ ہست رک خواب دلار ادی من ہے ماہ من گوئا

کوش افشار پدر گزند + تماشی سرچون بودست آمد غذم از که خوابستن + در گفت مخمن بمخازن فضاحت خاص
 نزد خود از پنجه هشتگانوی مردانه مخمن رک شوی پرستم از سخن باقیاده بود + صائب سعه بر کاره در دل رک
 خوابستن را در دست + ببریدن قسم پسر زور قلکش به زگ خوبیش را گرفت یعنی مرتضیه اور او است که در ده
 راه چیزی را بست رکش برهاست بمحرومیتی هنوز شفافیتی باقیست کوئید تا مگم بر جایت از یخوت بر نیک دم داشت
 از زبان و آن بتحقیق پرسته رکه اندت پر شید و دان پندن طهری سده چنان پنجه پر شیده ایستن به که رکشند
 وزیر مسکو اورین به رک پر خعلی که از اینه نمایان خود خالص سه مشب بیاد مزرعه توکل غیرم ازی به رکه
 سپهی کشت و بر زم کبریت + رک خواب مصلحه است و خبرت شیخ در خود رک عفلت زیر سه عال مرده
 و میخواهد پیش از پرسون یه کمال از خرابت فیت سه میخواهد از شیختر افزون رک غلطت بدل + نیزه آنکه از
 از خواب سروان پیزده ایم + رک کنی که در کتاب بخراست شده عاجی خالب شیب صفا همه سه این رک
 بود حقوق شدو ز رکش هناب + چین چین اور گنجینه است در کتاب + رکه زدن در کشناش فصل دوچرخ
 سه خوزیز قریح بوزخم رک شناس + از دوستان زیاده ز روشن خدر گزند + شیخ شیراز سه داشتی
 ذهنی یه در بودت + پورگ زن که جوان خود یه بودت + رک بازگرفتن دو اینچه در پر شیده کشا +
 از کامی و شسته کردن در کاره رک و رکشین دور قن بینهان کنایه اور سیمه ای خشم و خوب فیوری به
 از بله رکی سخنه سیم + رک در حق نایزیا از برخاست + رک سبل خارجون کنایه از کاری کردن که شیر آنرا
 کشتن و ز نامر خرد سه منع چون بر امام و بر چین نظر افکه + بخت بدان که بخارش رک سبل هر کار کردن
 قوی کردن دلکده کردن کنایه از هزار کردن بر دهک خود با خواهشی سه عجی چون رک کردن بجهل کده
 کش + نهم تصمیم بناشن و خواهشش کن + هلازانی تیره سه باور پیش که رک کردن قوی بکن +
 باز قوه الفقار بابلن اهل سخن برس + رک طبیور مردا صلب سه رسک کشته نیار دنیز زاده ایشیده +
 ناخن شیره است مفرآب رک جیزرا + رک غیرت دلش سه فتنه برجا کنند خود را بچه که رک کش +
 ویده هم رکهای عیت را نمایان از متفس + رک خامی هز و صائب سه از شرق نیش تو سر انجام داده است
 چنین کنه از رک خامی کباب ما به رک زدن در رک کش دن خدم کردن دخون کوشن صائب سه
 از کنایه سه رک جو رک داد با خبر + سلکه بر خواراه آنیه حیران کشته است + اگر زندگی کش باز نمیگیرد
 + که که رک شیخیم تو که بفریض + رک چینیں و چینی کسیدن دسته کش دخواسته دن داشت دل
 و مخفی و مجددن بر کدام هودت همراهی سه منی بیار خبر تارزن + که می پیده ز غصه رگا سه
 رک تاره ایکه مخرب بفت + توان گوهر نیاز خاکدفت + صائب سه مطر اخیت المثل کنار
 رک این خنک نیز را بفشار + حافظ سه چنگ را بر دست مطرب شدی + هر گوش فجر ایش و بخودش
 زی + ظاهر و چند در فوابیت شرمات سه چو خشیز رک اور رک را بخوازی بفت + هر گل خواب دشمن محل
 پیشست + سودی سه گوئی رک جان میگسله ز خجنه ناس ایش + نه خوشتر از ازاده رک پیده او از ایش +

مع ایشیم زخم گرفتی و بالغط خوردی و نزدیک دلوں بینی گزیده
چن رسیده خانه رسیده رم زده درم خوده درم دیده درم کرده گزیده درم طبیعت اندیمه سگی جلی داشته
منزد رسید سه شنبه زرم طبیعه بیان رفته دم چنانچه پیر سد برخان سپاهی تی کازم نیوزه بیفده سه از سیک
رم زدیدن صیاد خورده ام چاپسلو بکوچ عدم آنکه خورده ام بهتر است سه آنقدر و حیث تهیای اشتر کرد می
کر زاده سخن خاصه رم صیاد خورم چه مژرا مخواهی بردو لایا باشد پیشتر عشق از شیان کبریارم خورده است چو چه
مازد شهر عقل رسیم خورده است چه حساب سه برخی که خود خود ریخته اند آید چه از ترکش فرخان تو درم خوده
چشم شوی که را در دل خدیده که داشت چو ز طبیعه دلم از آنسته هم دیده که داشت چه جذک چشم تو
خوبی داشت چه پیش دل رم کده ام چه که داشت چه خواجه با قدر عزت سه برواد که داشت رو دید رم
میوان کردی چه آزاد از قید و عالم میوان کردی چه خانه شیری سه چسان بنده کسی در دوز روش
چهره خویش چه که رم از سایه بر قم خایز که بجوضش پنهان کاشی سه که دهد صیاد زیر ک رم مکانه خویش
من نمیانم دین و کوچه چه لفظ خاده است چه با فراشی سه آن آهی و حشی نزدیم رم زد درفت چه جون
زلف دو تاکه خویش سخن زد درفت چه دی چو رسیم برخیم در گشوده ام زد خود رفت چه
دیده سه رشته خوبی داشت نکند کو چهی چه شد چه رم زده آهی بیان شده چه رفع با هضم خوده
و فیکار و نهال از شبههات اوست خواجه جمال الدین سلطان سه شاخ نهال محبت بر کندیم باخی چه سیل
سکاب جودت افراد آب سابل چه امار محبت لشنان مهربانه شناخت آمد داشت چه شیر رایات تو در بور ک
صفهور شده است چه عرنے سه اندک از فی رخش رو دان در ته خاک چه دل محمد بر من آور و از لفظ ایان
سد چه ترکیک در چشم در دل چهیم رسیده چشم بر روز آدمه شایی سه خواجه ابری بیاد نم آغوشی تفت
چشم رسیده کشید در برگ قاب چه رمل باقیخ نام علمی خود رفت رگال آنکه علم در کور را خوب داشته باشد
رمل شیون فاعل بر اور دن از رمل طبیوری سه رمل فور دزی تو غنچه کشیده قدر داشت شکافکی غلط برد چه
مع النول اسخ چه باری داشت چه رنج چه دست رنج چه دن ان چشی چه در بجهین بعد از
و بالغط بدن دشیده دن گرفتی و نهاده از شستن مستعمل و پسین کنایه از زایل شدن رنج بود چشم خون
که احوال اور امکن طبیور اماده نوشته سه از زده بحیث سخون از ناره است چه چون رنج خاری که باعین شنیده
مازیر سه کس آن نازک چه برخون بکلام دل برگرد نهند از شکوه نهاده ام او رنج سفر کرده رسیم سه کی جشن
سپزد رایران تو پیشنه کامیاب چه هر کراچادی بیه در رنج نهاده ایشان کشیده نهاده بیه هر جا که برف برخیت
آنچه چه باید رحیت بیه بدر رنج چه شیخ شیر زرسه نهاده عامل سفل برخانی رنج چه که تبر ملکت دن فر رنج چه
خر چه جمال اندیم سلطان سه دل از در دصال تو دزیم که خارع است چه برخی که این ضعیف دنیا پی بود چه
رنج اباریکه و باری باریکه بوجده تبندی طبیور سه دن فر رنج طبیور سه بطنیور غم دور نزدیک را پیزد زمان
دو ارجی باریکه را پیکان خنده سه سر بر باریکه باریکه نهاده آخر کار چه هر کراز زدی بیه بیان تو بود دن رحیم

صاحب سه قریب خوبان این بیخ بار یک است اور دو پسر است در عقد که بر لغت خود و مسلم سه نام هم از قارئ بخواهد یک است
روان هم پس از خوش حساب در موزن + مژه مختشم خلف مرزا امادی سه متدهای بیخ بار یک است از دو ران چیخ +
سه کوک چون رشته دل بیخ کو ہر سه است + رنجور بیار از عالم کنگور دوستوری طلاق آن در صفات حشمت خوبان
شیخ است و در زلف نپرآمدہ میرزا می سه صفات زکس پاکار و زلف رنجور شش چه بست طوف دل ان طرف
تر پریدم کار به کفستانه نخست است راهیت اور بخوبی + کار و مندم نم بست حشمت خوبان کار به رذان کرد بینی کار
روزانه کرد صاحب سه رذان کرد و خصل کراز نرم دور رفت + مسلیمان و میعنی شبشه نش زبان خود + هر زدنی دل بود
بلام بعد اینها رکن یاد رکس کے کراز جاکشی سعی پریون رفت باشد و میتواند کو توانیت پو دو صیحه و بن در میده بینی جایی م
پی میگفت در سیا بان رذانی دهل و پریده چه عارف خداوند کو فیض کافیه + خان از رو میپرهاشد
هر چند وین سیت رہل و پریده بلام درست فیض لیکن هل داریدن بینی رسم کار و قوه چنانکه کذاشت زنگ
تر چند لون دز نگش دلوں بینی زنگ کردن و مکار حمله طبیر البرین خار چاچے سه آرنگ زرد باد جولانگ بو خی خشم +
باورش سه پریده چو سکر کفته باز نگ که وازین مرکب ہست سبز زنگ کو کذاشت فنازک + پلکسته و پریده
دپریده + رفت، خو ہیمه + لذ صفات و طایر، و خلا و گرد و پریده از شبهاست اوست بیزاب پیشان سه
زهی بگشتن طرز نرم نیز نگ چو جمبوی گل نهان و پریده زنگ + پرداخنے کفتم سیزرا و اه ذاقم زجامست
و در زنگ پون رگ کل میچ و ام کیست نه میان نا اصرعلیے سه نفس دز پریده ام از پریده ایزک اندھے +
چو شبهم در غبار زنگ کل گلندہ ام دامی به خان ترزو سه بخال کا کل بچمش کری خورد ول تکان + بھاؤ
و نه خال نوزده بمال طایر زنگ اما + خاک نگین، باز نگین، سلک افابی و مهندی زنکے سیند میل بزر و سے
شل زنگ هناب طنز و صفت کدو سه خم با وہ رنجور آن کفار + بود زنگ در تاپر سه برقوار + دائل و مکری
و نیانی زنکے کرند و بیش کم و مقدری ٹائی سبز فی بود تاپر سه شکن کرد و سبزی خود ملک شکر چاڑب
پسته آن خوش دز نگ شکری مل طلایی رگیت زرد مثل هلا و میمی زنگ سیجنی کر زرد بینی ندویست
بنگ عشق پیشست و شرامی شهدی زبان بز نگ معشووق نسبت و نہد در شورگن تاثیر کرد و در نهاده
خانی در غواصت فیض سه آن زنگ طلای خطف شکن خواهد + هر جا کل جنگر سیت باری نست مه و اطلاق آن
زنگ عاشق با عذر کار زرد بیست و پر زنگ عشقی باعتبار لمحان کراز نرم طلاقست فریخاست کرد زاده
و صفت چرخانی از در وہ سه زنگ سیلا بسته شده از نور پر اخ چپشہ مشرق خوشیده دخشنان
شده است + مخدی بینی سه چه راه ام دور زر بہار خلفش پمشد خزان بخوزنگ بیوئی + پشاور گرد سه
رسے اگر کسی نیست پیشکوی تو به عالم مرست نستر ن پوئی تو به صحرای شکست نزد هر چوی + هری من نجات
زنگ پیوی تو به زنگ چرک تا بسته چکم خارسی رکی کبران چرک کم معلوم شود خل نگار سیاه و منزدی هری
تاثیر سه نزد سیاه پنوده الوده و نہست + محسون بخت خوشکه زین زنگ چرک تا بسته نزد کرکی
ریست که نزدگران طلای ابدان رکن کنسندر خالص سیه سیکه دارے چند نیا بجه مردن خاکتو + اگر دود بود ته

خواہ گفت زنگ نزدیکی + رنگ نزدیک بہتر نام نہ پیدا کر سر لعنت عصا سے نزدیک (زندہ ہشی خود زورہ
رک کا ان نزدیکی خورده ہے زنگ ہو کنایہ از تحریر کرو اور غلب کر جنپی نزدیک ہو ابڑائی تازی شہد قابل
زنگ برعکس کنایہ زرسیز شدن ٹھانات زنگ دہمی کنایہ از مطرادی و کوادر و رونق و صفا و بالغ فرق کنون
دو ہشتہن دست رفیعین مہمکیدن بستھل شیخ علاو الدین احمد بن حنفی کا حوال اور انجار الاحصار مکور ہے سندہم
آئن کل خذان چڑنگتے بو مرد چکر کمرخ پر چکر کھنکوی اور درد چوچہ سے آئندہ سکر ازدھ لوزنگ دکوشیدہ
آسان تو ان طلاق چوکر کا از کوشیدہ + فودسی سوسی شہر قیران نہادند روی ہو سپاہی بانکوڑہ ہا زنگ و بُو
زنگ و قم و زنگ و بُو بُو مندوخین پانچھل کل قلنستو ازوری سے کردی زین از ثبات زنست + تا پشت
سکر زنگ نم کر قت + زنگ و بُو بُو کارا درون گنایہ زنگ کارا با اپ دیا بس کردن و چند سے پتوں تجھ بستہ
بچوں کل قلن سے اب و زنگ + رکنی و سپی بکوے کارما اور ده + زنگ پر پون بھنم و حمدہ بکوں رنگزیز اشت
کر چوں زنگ زیادہ بمعصوم سیر خود پہشیا ای ترش آنرا مشویہ تائیز نگ کر دگو بند زنگش را بہرہ برم و نیز در اپر
شدہ بیشتر کو بند شیر بیہدہ شد و با پر بیدن لارم و مقدی بہدو امہ بہترت سے نے ہیں از قش رکھائی پیدا
ہی بند + زنگ یون را ہم ترش بر کے جانان می برد + تباہ سے چھوٹ پیشہ ہم پیش تشنے خوش چکر کر دنک
و سسہ پہچہ بہت پیغام بر لیغیں + خان خالص سے تائیخ بہت بار دیدہ ہے + زنگ از خ خون ہیں بہرہ
رنگز زر جو صباح زنگ پیجن و زنگ زدن کنایہ زنگ بر دن و بینی زائل شدن زنگ کذشت لپیں مراد فت
زنگ لیجن تیز بودا اما شناش در شکل نہادن سیاہ زنگ بہت کنایہ زنگ شدابت و باید رہت و بھی
کو بند زنگ تراوی کر زو و زو و ملکہ باقی انشیں پیش شوستن کم خداون کم گزو و برس قیاس زنگ بھی بیکے مصلحہ
سیاہیں خاص سے رکنی بزرگ استی زنگ شکستہ بیت + مہاب رہیش زنگ پر پیطام + و چو سے
سر غلہ زغم منج درخ کشت زر و بہ مرار کز ریختن زنگ کرد + سیعی سہ لکون زنگز کاریح ای کند پوکت ہوا زد
جان غیش ایحای کند بہ خوا خا پس بقی سے کاری خم قدری بادہ بیش + تار گز خواند ہستاد خویش بہ دفتر
رباب سے پیغام اشکوں دار دیدہ بہت + دلکن پیار تکت زنگ بہت + مہوری سے بر خوش گرچہ جوں
رکنی از غلت خون در دشی زنگ بیخ زنگ بہت ہاست + حاصل سے دی و دی بہ نظارہ گران ارکان
پیش + سے بود زنگ بہت کل اعتماد + سیاہ استی بیز زنگ بہت افادہ ہے + خاچیخ زردہ مشیاہ
من بہ کلیم سکھار دن ہا بار عشرت بہت بہر ناک بہر دیم سپہزادگار دش سانگ بہت + مولانا
سانی سے زدہ زنگ خاچوں کل رخا کر کت + بہ زدہ رنگ خاچ کر کت در عازمہ + سیلیم سے کے بود
در سو ختن بہت بین خاچاں را + زنگ شخاہ از خاکسترن رختنہ + و چند سے ای دل خیال دوست چنان
کن کہ ہا چنان ہے تواند از غبار تو زنگ بہار بیخت + حاصل سے عشق از خاکسترا بیخت زنگ سہانہ
این شر از شوق اهل در دل آدم گرفت + دار دست تحریر دل درین بوس + کر بیخت لاؤ کل زنگ شدوں
رامہ ازوری سے چون قضا زنگ حاذمات زندہ + نظم شر خرم پیش بین تو باد + دست سخن کی رسید در تو

رسد در تو که از پس تو چه سایر سخن رنگ زدن رنگ نخواست کرت + سهی چنان و شن خشم هست که از سایر تاک
بر حسن قدر رنگ چیزی نمیزد + مانند این سخنی آب کو بر سرسته ایم + رنگ لکھای سخن را آب دیگر سرسته ایم +
رنگ خوش ایرشیم خوش و محلل و مکار دادن مجاز است رنگ کروان از خیزی و بخوبی و زنگ دادن
و هر کس دادن و زنگ نشیدن داده اختن در اکنون و چیدن و رچیدن و رچیزی و بخوبی قریب بجنی هم زنگ اتفاق دادن
بر خوبی و در خوبی لازم من حکیم زلالی خطاب بجا اختن داشت و قریل اتفاق است به فتاوی و رنگ
داده و در کلاست به سخنی است با دل مشوره کسر کرد پسخون را رنگ از خون جگر کرد + سیلم سه بخون خود گزین
آن داده ای سهی کا خدمت پر نگئے که گند رنگ دادن کا غیره به علی است یعنی هم بخون استه لکھاری کرید است
شناوه کل راه بپایی سرویم رنگ های میتوان دادن + ابو طالب کیم سه تو نیز خوبی زنگ کن که با دادن
خراون + خابست عوسان شاخه ای اگر داشت + چون غصب از رنگ شیوه یا همینی اتفاق است شعله ایشان
خیات بر زمین یا اعکنده + طبیوری سه سیلان دیده خون یا قوت شود رشد است + داشته که گل بخان خیشان
در اعکنده + استاد رود کسی از خصم میشه لشی و غلیں بقیه حی + در زمی بدوخ رنگ کل سخن بغلان +
ارادت خان وضعیت و انجام آنیمه وارول طبیعی میشود + پر رنگ بینا است درین کلذ رباره اند خشنه هم طبیور
است ناقد از بوسیه موپت اگنده خد + رنگ استه است و در خوان چیزد + پو قاصد میخواشم انقدر خسته شیه ای ارم
که از خون جگر نگئے و سیم در نارضخون را چه بلهای گلرگب رنگی شیده + که خواهد خوان دسته از شنیه هم
وزن خوبیت رنگ از کلام قمی وزن خوبی سیل کلامش رنگ از هم ای داده نظری سه جواهر تو خوبی دلستگی داده
و بر ردمی کوکره شی زنگ است + بیا سود یک سخته بر جای رنگ + بیا قوتی موی را داد رنگ هم دیگر داد
و غذا و فریب دادن عذری حکیم سه ترس نزخون کای سخن عیدار همیشی تیغ تبان را رنگ کرد که است +
رنگ برآب بینی و زدن منصوره بینی خاص است از گل بخوش دار و دشرا بباب بینی هم ساقی باز
رنگ نازه برآب بینی + برای غارت بینی که نیست در سایه کسی نام که رنگی جوی برابر بینی است +
صاحب سه از من بدن چون ایغ و گرددم بینی میشوم + بله رنگی او میزند از بینیان رنگها هم رنگ
زد و گل فیضین گزند زنخیالت کشیدن دوین لزانی زبان بینی خیفت بینیسته رنگ و شنی م صائب است +
زمان عاشق لپشهای زنکار رنگی سوزد هم که از این رسم بیعت از رنگ رنگی داشته و گرد و داده + علی خدا سانه
سته اگر قبول نماید چو گو سفید قریح + نزخون خوشکشی رنگ عید ضمی را مه رنگ داشتن در رنگ جیتن از خوبی
پرده و نصیب دشمن دشمن سیلم سه زخون مانگز و پوشن رنگی + سیلم زده هم کیم سه زعشق
رنگ نداری بدست رونماهه رنگی از زدت رنگ کسر یا کفر نفت + حکیم سایی سه اندوه خال ایتم
هم کنکار نهاده شوی شاد خوار در خوار هم چون نزد استه از تو جو در رنگ + چون بیه مفتر از تو دارد
رنگ + ای چه سر و پیه مرادی ده که من شنی که نارم + نزخون خیز دل شنی که نارم + خوبی سعد از ای
چیزی است از یام در رنگ چه که کسریم از دخذه ندارد رنگ + رنگ کسر اختن داشتن داشتند

و زنگ نادان و زنگ حسپت و زنگ پر کشیدن و زنگ پکشیدن و زنگ خودیدن و زنگ برخشن و زنگ بزیدن
پر کام مرد و زن و زنگ ایجاد کنند و خوش دن کنند و بخوبی دسته هست همچنانی مهار پر خوش
شند و زدن در و زدن گذشت و چنان قاب برخشت به طالب مل سه عشاون راه را فتح کنند بود طیف په
نه غایتی که زنگ پوشند و پو خود + پیچش و سه آگه از زنگ پوشان صفا پیر زنگ شد مرد + چنین باشد
که از خاطر و درستگه را بروان کند و دلکلم سه هست که تیکی دلها بازدرازد + از کرم روی بجا بآمد از دو دل
حسپت و بجزی بجزی اور زنگ خواه ترسد که پویش جدای از ازد و ته قاشم شهی سه می خود و بجزی بجزی بجزی
از زنگی که چون بشیش زنگی داده ماده + هست تیکی همچو کاخی از تحریق + زنگ ما فضیلت تن باشد
است بر خسارا + غیره بجزی لاله از شرم خود زنگ نهاد + نشک از مشور خود تیک نهاد + پرستان
و قادر عجل عجل بخود + هموز زنگ پیچه ای از می بالد + صاحب سه زنگ در کام و کام از کام خوین بگذشت
حال از ترسد من خود برون می آید به والد بپرسد سه زنگی بزم کفت باز زین + آگه بپساند
مرد زنگ کار زنگ خواهد سید چشم شهربانی سه خود می بزن جو سرکوی او فشان کرد و خوش شرم پیشتر زنگ غران
پیرو + بعید سه دمی کرد و می از زن تیز خیک بگیرد + زنی ایام دل و از چهره زنگ میگیرد + زنگ باخته
وزنگ راحتن و زنگ استکستن وزنگ تیز کردن وزنگ کردازندن و گردیدن وزنگ بخاست
وزنگ پریدن وزنگ حشتن و چمیدن وزنگ رکیتن وزنگ کرکیتن وزنگ رم کردن وزنگ رفن وزنگ
ششتن وزنگ بردن وزنگ سوختن وزنگ برکشتن بر کلام مرد و دلیل بجزی قبول کردن نیز آمده زنگ
پندر هنچند خواه چشیر زد سه علام هست آنکه بزر چشم کبود به زیر چنگ علاقی پندر آزاد است به
زهی هفت تیک که نکش بعدیش زنون + اپنے با خود را هم انکو رئی کرد + کمال خیز سه زرده یم وقت رفتن بیرو و
زنگ به که ترسیم مبارز و نیخ اور زنگ + ابوطالب لکھن سه خونم زبس شرسته هم و دو قدر دست به نکش هفت
بر که بکفت زدن خاکد هشت به نیار آفرین بجزی کرخ باده که از زویی از زنگ خلقت بپرسد + حکیم زلالی سه
چنان در راه غارت پیش فشر دند پیکه که از زنگ پندر باز ایز بروند + علی خلی بیک علیه خراسانی سه امکان را
قهر شر تلاشی گردند + از رخ خصم برویست اور زنگ خدار + مزرا ایز کسیم هارفت سه از چیزی نهایه قل
و بکند دیر لازم + سقف یخون زنگ بچخونه روزن سه خادم + مزرا حدیث سه من میگیم زنگ از از
کسی کلی چید و هست به زنگ زنی پیش زنگان اندکی از دیده هست پیکش حسن زان بپار عشق خرم می شود
است کن بیبل گرگ چون کرد از غشیم می شود به زنگ شفته بازد زنگ بوسه یاقوت شش سه از اشارت
آن پسی کرد و بلال عجیش + از رخ قفس دیوارم بخا به درگز خوبی بیش از میکدام
چه خطا میتوان چید از دل بیبل قبت عاشق سه دران محفل که زنگ از چهار تصویر میبرند + زیدان ستمگز زرخ
من زنگ سر بر زرده + دل این شیوه ناگز نام است که زنگ میزد + گزندی خواه گرد و پایی نور زنگ عشق سه مرداز
قری بخت و نمشت خاکش رکفت + می جان دشمن شرم هست که از سایه زنگ + برخشن فرزند زنگ خا میر زرده

برزد + فامت حشم کفت و پشت بار طاعت برداشت + چهه بیسم تو زنگ نجات برداشت به
پیش خیر از درستان در ها سیم در حکایت پرسنلی امپریال پر کانگوک و پایه دید چه پدر را
بگذشت شهروای دید + که حاشیش بکره دوزنگش بر جنگ بدر میست پسپوله در گنجینه + مرزا جلال
که مل پیغمده رئی غیر حضرت بر تیماره داشتی خرچان است بر پیاده هاجیین شای سازه
تو زان کرد که رشیاب نه زهیت تو زان زنگ انگوان برداشت به مرزا طاهر و حیده مختار دید
چو عکس شیخان دیده بود + نقده و لیا بر دچمن از چهه زنگ من گنجینه + میان ناصر عسله سه زنگ که
چمن سبک زنوفت رم کند + همینه باز تفیانه که طاووس خود + محمد سید شرف سه مادیه عقد کو غلطی
لیخته + زنگ عذر سید رجایی کیفیت بهداشت از نقاپ بسته بایسته + از شرم رنگ صورت دینا کیفیت +
خواه خلی بیانی + پوییت زنگ کے از خارج رو ملکیتی باعی خوشکوار بود و در تربیت چنگ +
چو بیخت بر چهه نموده زنگ + رفسازه از موی خود بی درنگ + با قلایشی سه رسم کشته پرستانی آید
زان آه که زنگ کن و رشیشیستم + ملاق سه شهبهی که کوچن و محبت سر زیره و رکش + زنگ بیخت
کشت از روی زینایی چشم + محمد بحق شوکت سه دیده بوار بی کل کرفت از هنریکیش + زنگی که زان
کو کندر دبوس کلاپ آید به طالب آمی سه پا قلایش سه ساختم طرد نامه ازشین + هر ران تراز نایخ هانگ
هزار سو ختم + زنگ ناک عرقی سه سینه بخفیت زنگ زانگ + لا امیرش از و زنگ + هر زنگ که رنگی
شد فرع که دیگر زنگ بزنگ شدن و بعد زنگ شدن و زنگ شدن و زنگ اورون و زنگ
ادون و از ختن متیر شدن زنگ سبب خجالت و انفعال کمال ایمیل سه پر نیزی شیرینه کشت و زنگ
چو هستان سر اموز کرد + بخوبی الدین چه باد عاقی سه زی جولا کل آورده از جمال تو زنگ + قیاس
سر کوچی با نهال قدر شنک + صاحب سه پیغمده رئی و رئی کشکی دارد و انفعال
از چهه دلدار کل + زنگ یافتن و زنگ برادران زنگ تازه پیدا کردن پیر حشره و تقویت فیل سه
رزقی شد بکه خش یافت زنگ + پر خدا مرض خوش شهبهای زنگ + عالی سه برآه که عاقق ز دل
نیک براورد + چون شانع کل از یاد خش زنگ براورد + طالب آمی سه دیدم کل روئی کنیم زنگ براورد
دل بر زمام نار بازیک براورد + صاحب سه از خوشی من رونمی سخن زنگ براورد + این آپنه را
حروف من از زنگ براورد + از عشق تو کردند تن خاکیم کسیره از پرتوی هام من این زنگ براورد +
رسوایی جهان شده تماشی تو باز + بار ب چه بلاد است که این زنگ براورد + زنگ برادران زنگ
روشن کردن از عالم تشریف را کردن دیده سه جو من در هر سه گیشان سه شیره داده + به ساعتی
پر سیکن + این ناله رود رئی + نادم کم سیلانی سه کاه استم از لکناه دکاه خسرو مبارز + اول عشق است رئی کی رفاقت
پر کنیم بد رئیکن مرد فتبه و مبنی خرب دخوش آینده خاک است چون رئیکن رفاقت و رفقار رئیکن تو عیجمین
و چهه رئیکن + دخده رئیکن + اسیره چون از شیرین بسیج غصه بیان شد زشم + کفکوی تازه زان

خنده رنگین گشتند. پسیم سه جلوه را زیور بنا پدیده چون بیان میروند به خاردار داشتند از خانه ای که رنگین بود و
رنگین سخن. در رنگین خذه و رنگین خجالت. در رنگین خطرت. در رنگین نواه. در رنگین ترازه و رنگین هنرخ
در رنگین حله. در رنگین قیام. در رنگین عذر. در رنگین سخن. در رنگین لکاه. در رنگین خلم و اندان و سر
وست و نش سه یک شتر اسب در یک نقش دولت میدهند که کاربر رنگین قسلم پرداز ازین تصور بر ثابت است.
صهاب است و دهن گنگ تریه چاک بخفتاده آید. لب رنگین بخان غنچه تصور شود. هرگز برمی ارد از رنگین باید
چشم شورد و دادشیم و فریخه ایشیا بیهوده نظره صهاب شده رازق با چون شیم رنگین عذرداران بگزین.
باکمال تربیت دهان بر جگر فشد و دن پست است. صهاب از رنگین کلامان ترک دعوی خوشناس است په راست
در تیر چون خم در کلان زینده است. به بزمی سه ای آمهه از خیخ شیرین بب دوش پاسخ په مغلکن
خطه و رنگیون رخ و سلکن و لسون بپ مرزا بیدل سه بواواره مراجع غسله ام اهالی زین غافل هست که چون گل بو
برتن سیده رنگین بیهداه بیان ناصل سه علی از سبکه منی امشیده از شرم بعیده بیه زبان گرد چشم بختیان
رنگین خیال ازه و صبح الموا و رو و باعفیه اه در دوش در فتن دادر دنده دامر رفتن در ترکیه خوشی داده
دکم رو. دیز رو. دزم رو. دسکرد. دپیاده رو. احوال منی اول در دیم هر دو دل دینی که که راه در دوش ادوش
دانه است. دوشها زاده دنده است. داعش رو. دموکرد. دپاپرد. دپیرود. ده بمال رو. جزیه رو. ده بیا
دیوان رو. راست رو. سچ رو. زانع رو. سایه رو. سکه رو. پاک رو. گرم رو. تیز رو. تند رو. بحر رو
قیمار رو. پیغمرو. تاریک رو. آزاد رو. خوشی هر دو. بگرد. دماته آن بختیت. دلش هد. دو. دور بکب روست
صهاب سه ثبت آزاد روان راغم همباب سفره تو شه در چله کار استه بود به علی خراسانی سه اکونکه دل
شیفت شد اگر رم روا رو. دینو قبیش شستن بند و وقت روا روست به دیرین قیاس ده غنایی سه سمندر
چو پرداز تیش روست به دلیک این بین گنگ بدان خوشی روست. رو آجا چهار محاجه و مبنی بر آمد
هر گزاره هسته شود مگر ترکیب چون چیت رو او کام موا کسی که کام او دجهت او در پیچه از منه و دو از
بری آمهه پیشنه که چیت کام هدم را پرسیده اند و ده کام در شیخی اس کار رواه فرامزو او امثال آن
و نارداه نارداه. چیزی که بایخ پیشنه حکم رو او چهارداه. رو چندن تماح بازار کن چهار زدن سیپاپش
تمکحه و گرجی بازار در داشدن تماز دهید و ده جست کنید از برآمدن تماز دید مرزا صهاب سه این دم
طلب که بجهت ازین دم شود په چه این چلب که چیت از بیخ شود رو او ده تمازه ده در عشق پیش همای
خوشی که عاقبت به بروانه را اید زیلیل رو اتر روست به دله بتر بکه چون تمازی تو دل روان نمیگرد و داده
عرض میکن پیش اور دم تمازی دگر چه مخلص رکاشی سه نش بهله و همیش هر چهار ز جوش خرد روان بهه متاعم چون بوا
گردید از سر برای گم کردم چه سود سعد سلامان سه تا کشت خرد از بزرگ بکه بنده نش. به بازار پنجه دان
یک باره روا شده به روانی بینی برآمدن چیت در آوردن آن برد و آمد رو از جهان غنیمیه یا فتن کالا
و جزان و باعفه برد و داشت. پلکن. دادون مستقل. علاوه ای سه چنین داده بی نیقت در ده دل خراب

و درون خواب به که امکن میده بازیگار ماروچ بگیرد + ابوذر صیری خیانی سه که محتسب روایجی است
زیستند + از بعل میگیرد قورس نام داشت را به عالی کلم سه روایج قرمان از تاکه من همچو قدسرو ایران
پلاشکشته به مذا صائب سه حرف دعوی دریان طلاق دار و روایج + هشت در تجاوز که باشند
در زاویه رواق با گرسد بالضم کاشابند و پرده که شیرین مفوت نبودند و صافت و پاک و همچو ایک
عاد و خشی سه نهاد خوشی این در و غم که ساقی وقت بد لغیب که ساده باشد رواق گزد + رواق
حشی ردم سه رواق منظر حشم من حشیانه قلت + کرم خدا و فرد و آنکه خانه خانه است + دروان در میان
بینی چار بیت زیرا که هضم فعل هشت از رفتن نفس ناطق را از دن گویند که بینی در حرکت که بیست کار
بر جان که عبارت از روح چو هشت نیز هلالی کشند رواز شکه و زود و کشتاب سه حافظه و گزت
هوای حملت + پر خود روانه ترک سرکن + دوینی نشیخ سه بخیز روان و ترک سرکن + دینی اوی زه لیست
گزد از در برانی بی پیا ز + چو خود گشته است که مه روانه به افسرده روان + تیوه روان بخشش روان
دوشن روان + درس روان + باه فنا سه میکشم و من ترک در بیت از نیزه و لی کرد + دستم روان
و رویه و بیناکشم + روان ده راح بکلود و شیم سه از رسید که سقد نتواند + گیکیوی گلکشند روان
روانیستن که از جد اشدن روح چیزی از قلب بود خیر الدین فاریجی سه و قمی کم شود از مردم کشند
خود + روزی که بگله زن بیلان میان + تا خود روان دشتن و شدن و کدن و ساختن بینی و درس
و ایجه ده خط و سواد کنیه از یادگار بودشتن و شدن و کردن بیشی و بیزه نکو و خنجری و قوریت اسپ
سه بگتب عالم از دقصه خوان + که گلو و چهای طلاق روان + شفای سه سکوت با علم هشت زبان
سبب بیرون + خوش بازده خط صح راد و ان دارد + روان نساخته ایچه بگتب منی + ولی عالم چهات
پکانه رستادند + تاثیر سه کند از قد چو روان راجه بکیانی راه + سو بر پاد و ده قدر علای راهه نمود کش
ایجاد جای امبلت + که طغل شیک تواند سینی روان کرد + میرزا بوالقاسم قند بیکی سه طغل بکشیم و بود
مکر و درس ما های اوی بکشش شاهن خود روان کنیم + فخری بیشان بجهی سه بجزین اویست که در بکار چون
طفلان چو روان کیست سواد کیسی کنیه بیاض + درست ردنده عالی سه کی براوی کیمی سوچ که از
همی بیرون حتم خانهستان ردم + خاکوب دهار و ب دجله و پارویت پارو + درست در و ب
رفت و راه + روان کرد نامه دهی و نادک در شاهی آن رستادن نامه و بخوان داد هر کسی سه بیرون
حروف غلش میز نم رق شب دروز + پیوست تامه روان میکنم یعنی دستور + از فره از دم روان یعنی
ره + مشتر خسی چیز رکن که از هری را به کلم سه لبسته نوک نم تا بگیر روان کرد + چه ذوق رود +
از ترینه نشان کردن به روان خشند گزبه و عرق روان شود از طرفت چه نارش + زولی سه از حلخی بیش
ز ششم چون نیازان شکلده گل راهش + عرق روان شود از طرفت چه نارش + زولی سه از حلخی بیش
هز غسل تیسے بود و به روان شده گزبه خنده آسود + روان داشتن حلم ناقه و بطن آن خواجه شیراز

بے بخواهیان و دل بند و در دان سپتان هر کو حکم پسر از او کان روایتی + نهاده فرد کنایا باز آنهاست
نظامی سه پوششگفت سود مذیر لاجورد به سکو رسیده نهاده روایه فرد و + نهاده باز گنایه از تعلیم پوکار مخلص
کماشی سه کی زاده داشت سطران دش آید بر هم چرک باران دیده پسند خانه و باه باز + نهاده خالی شد
سپس رهت بی بی نیست دخاطرها + گرچه خونه اداره دل من چنچن نهاده باز کرد + روایه دار دل بی بی خص
میله راه ام خود کشیده بہت و از زبانه ادان بحقیقی پرسنسته روح تو تیا جنت و اینکه از نیمی قسردار
بیاد اتنی بہت نهایت سه از کرد و دشیں که خضری بی از بہت + مشد کو زه روح تو پیاده من + میعنی
مشهاب علی نقی کره سه ای اساتی حریفان در بوده خارم + در خاک بخوبی بزرگ آن معح تو بارا + معح در
حاذه از بوده سه خان و صبح سه هم اگنی تیج اخیار بگیری بیکشته زینه بشش چه قدر مرده معح دار +
معح پر در در روح افزای حاسب سه بیخانه بیست ای اع که که هاست سانشش + ترکن دلخیجان زمی قبح
پرورش + عیش دش سهت دران بخیل معح ازو ای + که فت شیشه سه جائی ای اساتی جائی + پیر مزءے
سه بیش زیغ صاعقه دشمن لفکن بہت بیکشنه دست بجزه معح پر در دست + بیکشته بہت بیکشی
کز دش معح پر در بیش سه بیکش بہت در پیکه که مرحیش که بر ارشان شد + هر دو کی گنیش ای ای بوکس بہت
دولت شاهزاده که خود اور ابغضه استاد پاک کرده و کفته که قبیل از دشاعی که همچو دیوان شد نشیده
ایم دکت بکلیده و منه از منظره اوت دست بخنچه پر دو کی بعین گویند نهان همیت است که ادو علم موسيقی
ماهر پرده پر بقدر ایکونو ایچی و بخی کو بند که بود که وضع بیت از عالم بخارا برواد روده در دکانی
بیو و بجهول مکافت خارسی و پاکه مودت ترجیح بی بی که مجاجم فرست بیغنه بیکش سه شکم دمن از کشیده
ز شاخ + برو تکذل روکان نزد ایخ + میعنی فرزند دزه کمان و تار ساز بهم مجاز بہت و بالغه و مخت
هزون سستل خود حیر جمال الدین مسلمان سه که بطری رود که زن بیهی خاره آبرو + و بیشی علیغی کن بیکل
خادر در گفت بود نظمی سه حریف شم خیر و بناز رود + دلم تاره اگر دان بیانک سر و ده خواجہ بیکش از
سه خود بی که بیخیزت از دیده رو دخون + دل در پیکه بمحبت پر دیکان سند + و ای بزرگ دیان بالغه
ز خاستن سستل رو خانه مزید علیه تائیز پر امر دشیش از آب ببیکارانه هر فر نکشید رو خانه به ای قاد
گشت چاره خصم زیاده رو + سپهلاست که خاک بکن در دخانه ایهی میر حشد سه چوزین رو خانه فرامز
گشت که کنکشش زیر بچه در گستره نشت + در رو خانه سپهی در پاچه ایست و برعاقی رو دلخاخ
جایی که در دخانه ایسیا در چشم رو دبار شکد از عالم دلخاخ در پیکار تلقی می سه زلیس رو دلخزان
لب رو دبار هنر نهاده زر خسارت کیسته غباء + دنام بیکی شهری که در سیان گیلان و قزوین است رو دکر
ذکر کارهای ساز دزه کمان سیا زد چیزه دست کفت این رو دکر سیار شاب + قد صد از هنای بیکش
رو دسانز در دزه کنایه از بخطب بیر خزو سه رو دزه از سنه بودن بدر همچو چاچکان و سه بچهاران
زرابه حکم قطعاً ایهی تازه بیک فوج که باشد رو ای دایم شفواره + تائیز دل بیانک رو دسانز ایهی فراز

خانه خسروان تو خالی بیاد از نو هم گرچه غزل خوب است تو خانه بیاد و از نو ساخته + روز
تحقیق نامه که احلاق این لفظ بحسب صفت احالت برخیشه متعدده میکند که در مت زمان طیور عالم پیش از هر چیز
آنبار و زگو نیست و دین متعال شب باشد و کجا هی بینی اجزایی دوز آید چنانکه لفته شود که اکثر حوانات شب خیزند
هدف ز بیداری میکنند و ازین متعال شب خیزند و تمام روز بیداری میکنند بلکه در اول از ان اجرای
موز و مشبب است یعنی در این بوقت روز شب باکثر از آن که چون غلوت صبح کافیست صبح دیگر نیک روز
اعتنای کنند چنانچه در صفت اهل تجیم و غیره بمردم من است دیگو نیز بعد از زخمش بزدیگی هست دلیل روز
بحمد روز شنبه مردین مراد است درین بیت نظامی سه چند روز جو شنبه پیاپیان رسیده خسپیده و مام از
مشرق آمد پریده + چه بعد تمام روزگار میکنند و مام جی خاره ببله ای امام شب بین و سوکنه
درست پیشده بینی اتفاق بجاز است چنانچه درین بیت چشم فردوسی سه شرمه از بینی محله و راه پیشان
کنے روز و راه مرد از آن سه اتفاق پادشاه و شیوه کفت که در پیشان روز محول یعنی جنگی خود است پیشان کنند
از شب پیشنه متعال هم رسیده جا سبای خجقین میفرمایند که در اول از ما هست که بعینی خسروگو نیز نصیرت
متقابل روز راه بیله لفته صحیح پیشنه بپر تقدیر بینی ظاهر و اشکار از صحت و توست نیز جا سبای خجقین
گویند امروز روز خلا نیست یعنی روز کار خلا نیست و قصت از دست اوری سه از شاهنشاه خدا به
بود خواه چنان نیست + روز است در شکنندگی شکنندگی روز پیشنه روزه بروزه امروزه دی روز
پیشنه سه بخود پیشتر دل افزوده از سه شب شکنندگی روز پیشنه روزه بروزه امروزه دی روز
پیشنه روزه تاریک روزه نیزه روزه دیر پیشنه روزه رسیده روزه روز که روزه کنایه از دلوقت سر و عن
صاحب سه ایمه همکنی بیقاامت نامه است + از همکنی روز میکنند راه پیشان اشش بروز روزه میکنند از نه
که بروز ای خط و خط برآمد زد و لفحت در لبیم العده + روز شب کردن او لذت بیهوده روز کنایه از دل
بستر پردن ادام که شب شود مرد ابیل سه بمحی بودن زیر پیشان صفتی ساقی بیت + مرد را دیدم
لذت شب باید کرد + این سه روزه بیهوده نهار خم شب بی ارم به تاخود همک از پرده چند و پیرون
در بزمی شب بخی بروز اور دن نیز کاره است کسی سه بمحیه چهار و ماه روز رخک + بروزی شب بخی
بروز آور دم سه صاحب سه روز رخک شرکنی اساتی شب بی اور دن + همک شب در بزم و روزه در بزم از این
روز فروده دن کنایه از عابر برآمد روز رکشن در روز سپیده بینی و نیز کنایه از روزه رخک خلکه روز را پیک
کنایه از روزه دو روز پیاوه مثلاه با لفظ شدن در کردن مستل همیشه همک روز رش رسیده شود بینه ده
سر خوشیه در کنار خفت ده صفتی سه بخود خال قدر بسته اند و دیده دلی همک روز رخک رخک روز خود پیاوه
کنند + بر روز پیاوه نشانه کنی بر اخواب بعد حال گردانیدن اور ابروز سکه شستن دلی دن مستل اد
حال سه گز فشار شدن بروز میکنند کنایه از روز در رازه بجهن شب بلند و دله بروزه سه پاره هم روزه قدم نشانه
حلوی است. + روز هم کاه ملنه است هر کی کوتاه است هر روز خوش عز کنایه از ایام جشن نظامی سه روزه

میر شب موش برسید + باو بیک هب و تفن سرید و روز فراغ کنایه از زمان مجده طلحه صحیح تاریخ سفر روز
حکیم روز قی سه دو شش تبار و روز فراغ تغصیم شنک و هان + هب چون کله همیه بخت زمی لاستان روز میبدان
روز خلک و روز نبرد و روز شنک بزرد در فرد شنک و هام و روز ناموس و هام روزگر شش
و روزگر کارکافت آذربایجانی میر غزی خپس را پست هب سه شنکه هاش محل روان بر روز نام و شنک هشیخه
خشنگی سر کردان بر قرگیر و دار به شرف سه محبت نهاده افغان و رهاک خوشنده میگشتند + هب کاهان
مردم او در روز میدان دشمن سهت + خواجه سلطان سه با وجود دست بر پوشاه روز نام و شنک + شنک
باوان را که نام پر رستانی بر ده + جمال الدین سلطان سه آن چهار نزدیکی که از دوار گوشنگ و مهدم + روزگر خواه
آیین اخراج گوشنگ که لفترة حکم + خود سنه سه زیده ببابیست پریزیر کرد + چه پیش آیدت روز شنک بزرد
عبدالله بن تقی سه که فرا بوروز نامه تن آسود گئے پشت اینجا خدام + سمهی سه هب لاغر
پیمان بکار آید + روز میدان که کاد پرده در که روزگر روز زیده بزم در روز بزم و مید و روز شنک و روز
پاچخواست و روز معلم و روز جزا و روز حساب و روز شمارد و روز شتر و روز شتر و روز قیامت
و روز قیام بنتی میگریند که هندازیں بعد زیعیده متاد پنجا هزار سال دینا خواه بود شرف سه لبته دل
تخاره چنان خاصل ازین به کز بیهه غم روزگرست ساخته اند به که طبای تبریز سه و دان رصال
تی محبت خواهم آمد جدا خرم که روز حسابیست محبت سه روز خیر بیشین بجهر خان روز و میصر باید و دین روز
حضرت رسول علیه السلام بر قم خد بر که محبت خلیل خوانده و در حق حضرت امیر المؤمنین حدیث من گفت مرلاه
قیبله مرلاه فرموده کرم الله چهار مرز سه علی زهر محمد بیجی چان نازد + کندز ده سه نمود عسله بروز خیر بزم
روز بار روز سه که سلاطین دران بوز دیار کن شنسته در رهان دنه دنای سه علی علی که چوب محجب او
سرین بیان و گلین را بر روزه باشکست + روز بازار روزی که در شهری یا سطحی بیهه خریده خود رفت اشیا
بین گرده پا شنده و روز در عرفه خند پیشه خورشید دنیز کن په لذگی ای ایزار آسمیل سه روز بار روز مر گفته
روزی سه روز بار کل و بیی نست و روز شیرخی فراغ روز سه که پیش از کنده ای نمین دفتر نیام شفته
شود چنانکه در نهضه و سستان نیزه سوم هست دا زد و رعوفت این دیار مگنی خود متد شرف بیهه ازان رو
د خر روز مرگان بوده که او را نزد شیرخی فراغ بود + روز خون نماضی که در روز پرسنگری نیزه
آرینه مقابل شب خون خیکم زباری هستلی سه کنم اینکه خبردارت که چونست پیشخون بمحکم بار و بزانت
روز افزون چهار سه که هر روز بخیزاید و زست که کنه چون طایع روز لقردی حسن روز اقردن یا با قوای سه
حسن روز اذون گم کان شاهد نزین نهایه + دی چالی بود و شب اول موز اذناب + صحر عده
بنست پرور گم طایع روز افزون بین + روز فیکن تپه غب که گیر روز میان آید روز است بقیه بر طلاق است
پیزی سه شنک شیرخیست غیبت اکنون جلی را در کار تو + کار تو روز است روز از حق گسکه ماذ نهان
روز روز نست از هالم در درست + پیزی سه دست دست نست که بستی را + پیزی سستان به

پستان + روز دوز قشت خلم را به بودنی گذار + روز بارزی تغلب خواه کنیا باز تخلص نشانه دخول روز کار
نظمی سه زنگ اک ره نهضل را برگرفت + فرماده زان روز بارزی شکفت + در ربعین شیخ سه فردا
خوش روز کار شکفت + روز کار سه در تئی و ترجی کو نمایند مینی کار عالم است شاید غشی بر او شنید سالک
یزد سه ساکنه شنیدن هما مرادی به نماید بیاش روز کار رهست + روز کار اکمه در روز نتواند در مقابل
شب کور بد چاهی سه شاه باز چشم روزین کشاده باش + روز بوم روز کور نشاید حسود شنوم + در تیر کار پارگی
کس چیز عیان را نمایند و بناست بی خود باشد حکم فردوسی سه سرا پرده و چار پا سه تور به لبسی پیکاره دخن
روز کور به نظامی سه پا ششم چنان عاجز روز کور + که برآدم از خاک است بودست در به روز پر بیودن
چه روزه از روزه دی اینده بعد شستی قبول سه بوسه زان ذقنم بیمیز کرد + بعد ازین روز پرست احوال
فیکر مولع کوید اگر چنین بی بودرسی از سیب فی قیمی کرد تار خوبی ای ایست بی بود روز کار را نمایند همان
دریم علیه آن و جهان از صفات اوست و بیله روز کار مطلع و سکان رسانکش پیشکه سه دل آواره ایمین هزار است
پیش زلفت او بیله روز کار است + پیشکه زندگانی صسبین کوار است + روزه مرکسیه کرد هر چیز
روز کار ای اهد و مینی خصت و هیلت بالغطی + قنستیل استاد فخری سه عده ایان شان زین کشی اول کاره
که از رو ای شنود از روز کار ریاید بار چه این احمد باری ای ایحیب هفت + قیمین را ز شخا رسود رازی شمر و باز تایران
به تی چنین آورده که چون از اطراف را کنافت خخان بودیم شبور راه نسخود در ایان پا بیه قطعی بیفت که این
دو بیت روزان جمله است سه خان ایان تو موران شده مدار شدند + هر آر از سر جوران و مارکشته و مار به
مدینی شغل دو کاره شرف سه روز کار رشوف اگر این وضع درین سکان رهست + پیشکه بجا بردم از بی
روز کاری میکند + هنچاپ خان آرز دمیخوایند از سبیی صفحای ایان روز کار رشیخ زان بعد ای او او شنیده پیش
و چه سر سکون آن میخواهی پس از عالم بانور سه شده استحقش روز کار + پر پیشان روز کار راسیه نه روزگار
برادر دن دیروز کار خوردن کنایه از عمر صرف کردن دایام سبز بر دن روز کار به دن مثک دینی ضایع
بگردن روز کار نیز رشته اند روز کار رهبر کاره کردن بگذار که روز کار راسیاه شدن
لازم من حساب سه زپ و از دل بیش سیه شد روز کار دن + بر رشکنک چه روز آنیه چون زنگن رها زده
شیخ شیر زد سه بازد و مایه روز کار رهبر + گزنه بوزنی شکن خوری + استاد فخری سه بیکاره شنید
دفرانیه کین + روزگار سه بیششی خوزده دن خوزده مرنگ + بیشش عطا رسه روز کاری بجای بود دم
بردی تقوی روز کار بزم بردو هر اصفهان سه در روز کار عالم زد دیدن سر شکن هست پیشکه که روز کار
برادر ده سه بیکاره شه استاد فخری سه بیکاره شنید خاک فراینده کین + هنر روز کار بیششی خوزده ده
نام خوده مرنگ + روزگار کار کنایه از شغلی که جان دایام سبز توان بردو مایه معاشر که بیک روزه ها کند شنید
که افت گویند خالب ای سه بیکنی سه که بیشکه سه زنگنی دارند + هجشم دو روز که خوش بوزن کناره باز

روزگرد بکافت خارسی مقتراح کنایه از آن حاکم مد نظر و این لفظ را در دو صفحه است که متن مخاطب
و مخاطط مشهوره بین انس و دیگر بینی در تبه و در جهان اش در کتب از رو زده هست بینی های بینی اینجا
پسندیده بکتابه روز بکتابه روز بکتابه کنجد و پسند لفظ است که باشد خارسی همچنان روزان و روزه هست
بی او مجھول در جمل بینی سوراخی که شجاع آنهاست از راه ان در مدن خانه دراید چرا که در کتب پست از روزی کی از کلی است
نشیست و نکثرت هست حال بینی مغلق سوراخ مشهور است گرفته بحر نموده سهاد روزن بکش پیاز بانکه رو و بند گفته
سسه پر ز خدا ای سر و ده و با لفظ از فتن بینی برآوردن روزان و بندگون آن بحالی روزان کشودی طوری
نه نزد و غلت هنر دکی از سینه بدر بکشان پنه که از زیر طرسنے روزان دفعه به طالب است سه یکرو بیرون روزان
دانی بکشند و میم چه بروی کل از خوش داشتی بکشند و میم پا کلیم و دیده بکشند میم زنیک به حضور و تقدیر و هنر اگر فرم
روزان ایتی اند را رشتر است و صاحب سه گرد خانه از زخ اور دخن آئینه به گیرد از آن حاکم بکل روزان ایتی
روز د شب در روز و شبیان بینی فردوسی سه بد و گفت که ای خدمتگاهی از این روز د زد و شنبه
روز دن بکش دو د آنچه در آن سوراخی بکشند که بزرگی بر دن رفتن بدو و بکش کنند و آن باد و دش نیز خود خاند طاهر و خود
سه چو راه روزان بکشند بود گریبانم به ازین چه سود که در باغ کشتند از هر چه روز نامه بحث طلاح اهل دخانه را کشند
که مر خل و خارج هر روزه در آن نویسند و نش سه هر یار که ایاب روزی چو اه نوست به آن نشند و زانه خرج
کنند اوست به صاحب سه گز نیست بادرست کبدی از من گرفته به در روز نامه بز نصف دو تا به بین چه فیض
درین محر ع تصرف کرده سه یاری سیاپه بز نصف دو تا به بین به روزه تر چه سوم روزه مریم افت که چون
حضرت میلے متولد شد اتو بایی مریم از دی تجیب بز خسار حال آمدند مریم بعیین علیه باشاره های زنود که من از روزه
دارم سخن بگویم چه در اوقت خاموشی از شر ابطح صوم بدو هر چهی پرسید ازین بدو بپرسید حضرت
عیشی جاپ سولان بخاود بایمی که اسکات را کافی بود ببر زبان آمد و با بحث طلاح کنایه از خاکشی در گله است
صاحب سه گز خل هست از روزه مریم گرفت به نعل بخم در گریبانش چو عیشی بکشند به روزه خوار و روزه دار
بگذام موروف حضرت سه چو مرست همان شود روزه دار به ترکو و سوکو بز اور خار و روزه گش اند که چنی
از خور سه که بان افطا کشند خود بکشند از سه گز نیست شد سه گز بز نقصان جبوح هست به گز که کشند روزه
کش طلبان یار به روزه کشان روزه دار و روزه دار و روزه از خار و روزه دار و روزه دار
عالیم را به بیا ساقی که د قلت شام باید روزه و اگر دن به خدا دیده اگر دن از این بسب کلام دل خود گرفت
شام خود شد روزه امید را دیگنم به پژوهی از پیش از دلم شرست دحال به پشت بآب بوزه
کن دن از تو اب به این حضرت سه بردان غمچه که که بز نه بوسنی سیم به که این شکر بپز برسه روزه نکن
نا خضر و سه نا خر چه بکشان بکشانی روزه هر شب به زیر اکه که روزی دو مان دیگنی پرخون سنان است
مشیخ نظمی سه درین دوران بجهشی ایه برقا به بودار استخواه لیه روزه بکشانی به روزه دلختن
و روزه گرفتن در روزه لبتن بینی بمر حضرت سه بمن بیقرار بازد و دقو بز از رفیعی دلختن دلخیزی روزه بسته

بسته در خلواه بیرون خام په ہلال ابرد ناکو حکیم توست هست مه کنگرید انست بی جبار و زه مه یکم بیوت نکرم و زه
کیرم از دیلے وصل په ہپین گرایم کنم فشار و زه مه نظامی سه چو خطر از خپن رونسے روزه کیر په جو هست
آپ جوان چه خدا پکشیر په اختر سه عده بکار خود امور و تراوه جملت فردا په کو پور و زه کفر فند و رسپه هست
مکن ذخیره چو در حقن هست عصر غریز په بخور که روزه گرفتن حمام در سفر است په لبس لفظ حرام در خانعینی
گناه سپند سیم سه در تمام حسین زرا چه روزه نتوانی داشتن په رونسے خود را چو را بیازن مساک خود په
روزه خوردن در روزه پلکشن عینی پیچر و سه خفر گل بخش آید نگنبد روزه نوشیش په کان پر در ته کشیر
چوان دارد په نئے کار در روزه نہست شکستن هست په بخفر ایش آرد و بیشتر خوان کشد په پیشرفت سه
یعنی کشنه کناره و سالی خار و خبر سه پنے ہین روزه که ماہ رمضان پا ہم خود په کلم سه چون روزه خورد
جانب میخان روای شو په بقیه سفر چاہه برسے رمضان نیت په سیخ سه کم خوب کو فیضی هست روزه
خوردن تو چین که جان من از ضعف روزه پیکار چه روزه پیکار دیوٹی په روزی حسنه خوب روزه
در خانسته مساک پسکر روزه پیکار کفته شو پیس بر خوان دیوٹی په روزی حسنه خوب روزه
در خانی خود روزنیه انجوہ پر خود بکے واده شود پلکشن روزنیه دار بدال خرمشد نیچے سه از پله رونسے
همه روزنیه داران عاجزه هسته روزنیه گویا سلب رونسے بوده است په تا خبر در درج سلطان چین
سه از سفره او روزان خانه په خوب تجید کافته روز پناه په رخوان چنخ بروز از قیحت کن په جو آن قاب
پیغام سه خار روزنیه پاکش په دفعه نیت که روزنیه کب از روزی نیت بلکه بر کافه روز است
مشل بفراندوہ بہزاد را ہیا نہ و سالیانہ روزی مدن مقابلہ نہی خوار در روزنے خواره صائب سه روزوں محک
مودان و ایت پاکے از وان سیم په چہ بولے روزنے خوار از روزنے خواره دیگر په افزوی سه ایکش
بیدان روزی پاکه مدنیتیا ش روزی مدن په پر گندہ در روزی تاگه در روزی ردازی از زخم
پر کنده خوردن کنایہ از ہم سما مدن رونسے از اطاعت تجید پیغ تعلم اثر سه گر پہ دہک پر بیان
با سفی په روزنے از زخم پر گندہ خور چون جراح په روستا قریب و ده کوئے شهر رستاق مغرب آن
دور رستاق پہ شیخ و دلو نیزه ده رسانیں بیچ مومن ہسترا باونی سه دلگاک دوئے هست دلکش بیک زافت
در شهر پنجه نیت و دین رستاق هست په دلپیتے دھقان پیاز است رستاقی مشد و ظاہرا درستا
قلب شور هست بلکہ از ستور یعنی چار داده ایت لشته دچون قربا ت په دماغین را با وکیلی می انتہی
است چین خوانده اند غایتیں ہیں خطر بستول هست په مغلوب لدستی نیت رستاقی کلی از عالم بشکری
دولت سرپلے سه رستاقی گری صبر بجا پر دوی په چہ بابو که خواشیں ہم بر لخاشت په رستاقی روا
حاجم خوش ام این مثل را در محلی گویند کو کے بھائی پاکھارے جان شنول شود که تجوہ کم پیچ وجد ترک
آن کنسته پا از انجا روزان کا بد خان آرزو سه پا یا پر از دل کرم پر دن آن رکھہ گرگز په خوش آمد آرزو حاجم
بلکه رستاقی را په روش راه درس در نتیجہ در فارثائی سه در روش حسن فائز است بسی خوش

غزہ بدل رستم عشود بیک جنہا و دبو او محبول تیر کردہ فرد کو سی سے تو این داد دفع و فنا نہ خواں ہے بلکہ سان
تو روشن زمانہ دا ان ہے دینی عخوار دن و آمر زیدن مجاز رہت تا پیر سے گذر سے کر رکھ رکھتی لازمی مکدر
این روشنیں لازم تو با پیش چدا میکند رہ ہے روشنیں بو دی محبول مرکب دیز دینی چور روشن کے کامیابیت صفت لازمی
لکھن عدنہ اینی خارہ پر شکار استھن مشیو دی جرم کو کب رکھستان جمع خواجه جمال الدین سلمان سے نکل شبریک
تک روشنیں عرضیاں رکھ کو شوار ہے خاک نعلین تو پیش رکھستان کا تو پیاست ہے نظایی نہ سواد فک
کشہ کلشن بدو ہے سندہ رکھستان چپشم روشن بدو ہے رکھنگر میقل گزفی سے تربیت کر دیتا یادو
لو حاضر نہی ہے کشت چون آپس روشن شدہ بروشنگ طرف ہے دبو طالب کیمپ ہے پوری دلچ تیرہ روزی ہے
کس نے ہے بر دشندگانیا و ہے رکھنے دا روزنے کے بڑے کوششی درخانہ گذارند و پیار دفت کا دا ان ہے است
و زیجورست لفظ روشن بھئے رکھنے پہشہ دکھنے و این بینی خانہ یا ہر کامیابیت بودہ میتوان کفت کہ روشن
لطف حربیت بینی روزن پا سربراں دھان رسمیاں دا ان تعریف کردہ مرکب بینی تا دا ان ستمال کو دا خذبر
تفقہ بر مزید طلب روشن بدو مثل نزندان فرنگوں کے فرید علیہ نزخ و زکب ہست بولا اصلہ سے ملائی دزدی جہائے
رکھنے دہت ہے باہ دیزخ دزہرہ کیوں ہے دینی چرا غذاں نیز گفہ اند روشن دل در روشن خمیر و روشن
روان مئیے خود ہے سواران بر قشہ ہر سو دو ان ہے ہمان سیلوان روشن روآن ہے صائب سے
حاصل پر دما جوں جپشم اڑن جچ جسیں ہے ما بہ روشن روائی پر کس کا ہی بیٹی ہست ہے ہمان نکلی و دین
صحبت روشن رائی بیشی بیڑا زسے کلو پیش روشن دید روشن پس سے سخن سیخ و مقدار روکھنیاں
نخاں ہے ہمیہ دن درین جپشم روشن دماغ ہے دبو پیشیع ہست دخان چراخ ہے روشن فلم روشن بیان
مل اطہزاد رقریعت دل ہے بمحکمہ کو من ہم تر زبانم ہا ازیں آپس ہوار روشن بیانم ہے روشن بھر دیکھ
نظر بینی نظیمی سے جان آپ روشن نظر کن مرا ہے درین زندگی زندہ و ترکن مرا ہے خود را تو روشن
بھر کر دہ ہے چراخ ہے بست تو کر دہ موسنے سے ہن شکر کو در جگہ خورد گرفت ہے روشن بھر رہ رہ
ددو چرانیع ماست ہے روشن جیں روشن یعنی ہر کام سو دفت مرزا صائب سے روشن نقاشیں ہے
بے بال مبارکہ خوشیں ٹکسیں یہ بال و پر جھیت ہے جو اکثر نیہرست از چن بخت سچ میکنہ روشن جیں آپس را
روشن گھر و روشن نہاد اگر رشت روشن روشنہ بہت بیچ شیر زدہ خلا میش بہت کریمی فتادہ تو کل
دل دوست روشن نہاد ہے در زیر شک حادت کم شد ذم کھم ہا اندل کم بچو آندر روشن نہاد بود بھیجاں
زیستیاں صاف کر دا آپا صائب ہے خوشی میکن روکھنگر تیغ زبانہارا مہ چدا دقات پنجر صرفت
بچ شود ہے کر نیکد دل روشن گھر افتم چد شود ہے روشن سواد اگر برخواہن مطالعہ میڈن خطاو کی بحث

دکن پسته قدرت و بکشند صاحب سے درستان نہیں کر دہ روشن سواد ہے اجنب اطفال پسند خود
پیش نہ کرو ہ مذکور پیدل سے صحیح اور روشن سوا نسبت اُم فیضت چھٹر کر دے در فخر از مشق مام اور دادا یعنی
روشن کر دن ہ سواد و در شدن سواد کفر خواہن ہ بسم رسازن جانکر و ریخت حوالہ روشن کر دن بیا ہ
رکشن کر دن سخن پیغمبر و سبط انھن بنی رکشن کر دن سجن حفظ و اذ برخودی سبق روشن کر دن پیغمبر عذکر
گردانیدن شورا روشن کر دن خون خود بجوش آ در دن خون خود جپا کی شتر شدن کر دین روشن کر دن
خانہ در تزعیج و جائی نہ من اما دن ہر کدام ریخت خود کو رہت روشن تاب پیچون ہ فاتحہ مہر
روشن بین چون غیر عقل و حیثیم میرزا ہے چو محشر زرف شهر و چون گذرین ۴ خادوہ درین بجز افتاب
مد روشن تاب ہ ایسا پیڑے تو مہر روشن تاب ہ بیاسخون لکھ تو عقل روشن بین ۴ ہر خوارے
سرزمیں پیش گردون بر شود ہ دو لت آنرا تو یہے حیثیم روشن بین کند ہ بزرگوار وزیر ہے کہ نہت
پہرہ لو ہ زیست کو کب سیار رفتہ پیکر کر دن ہند پرہ بزم زہرا م فوت اندھرہ م ہ زیر و میہ علی
ضیر روشن بین ہ زادہ سیر شمار و نویسے و زکریا حیثیم چو میر طحت خدا و رفرای روزن ہ روشنستہ
دو روشنایی در روشنایی ماروت کا ب فروع دنور د ضیافت نیفظ کر دن دو دن و ماهان دافتادن
دانکن دن و رفعت د بردون روشنیں مستعل کمال اسیل سے ہم ز جربے مو غن بود فروع جوان چرم
ز متوان ساز روشنایی دن ہ طہری سہ حیثیم ترم روشنیے روز مشوبد ہ در خندہ بعد حرشناز
سیحوم را ہ صائب دلم پیادہ شہزادی کر چجخ ہ شمع یعنی روشنیے از خانہ بے بر د ہ جکہ رشنه
کے عکس نیز زیور اور روشنیے دہ ہ ارواح کشکن بوجادز روکھار پیشخ نیز سہ شمع جانم را
بکشت آن بچو چا چا دیگر روشنایی سینکد ہ رو ضمہ بالتفتح بائیخ ریاض میح و مخفف رو ضمہ پیغمبر
لکھنی سہ شرتو بیاد ما نیغش جائزیت چو زنفت دیستاذ نیش جائزیت ہ دیوان تو روشنی
نیت امامی ہ پیغیں از دوسرے روز و آنیش جائزیت چو رو ضمہ خوان کنایہ ارشنی کو دعا شورا
سد خدہ الشہید ابر منبار خواہ شکا سہ گرید پرہی خدا اکنڈہ سیخہ دو ضمہ خوان میخرازند ہ مد ضمہ
بلکہ کہ در امام خاشور اور انجی کردا ہ در و خدہ الشہید ای خون نگذگری میکنند و انکی میگزیدہ شہرت سے
کہ دز فراق تبان دیہ پریم ہت ہ مکلفت بانی رو ضمہ احمد ہت ہ دو غنی ہ فتح ز جمیں دل دن کل
روشنیے ہشہ کر بکار کیا آپ جھول سے زور دا ز طلب کر لقہ و د چوب دز و غنی کیا ہ بیش
در عضور نیش بیان روز علکا و د گوسفند گی بھائی خوشبو دز بیان دبود شریز نہ تما خوشبو گرد دن نکش سیر شہ
آنہی در طلب کر رو غنی بیک پیش کر نہ اتساری دین لفظ خواستہ دعوی کنایہ از مکرسیم دند شہ
صحیح رو غنی خود کنایہ از دین د طبت خود رو غنی رفتہ کیا پیار کے کہ اخکرو د لش سیر شہ و شہ بیک دل دل
در و سنتے ہر صیر کر بر غنی آکو دہ سپرد چون نان رو غنی د بکس رو غنی دجاہ رو غنی چون رو غنی فردشان
منہ پیڑا طارہ جو د صفت کل پر سہ دل عالمی راند د است و ایخ پ ازان جامد رو غنی چون جوان

و چنانچه مرد غنی دارد اسماں آن شهرت سے گذشتیاں تو حرضیم بر نشکار کام + بک شکر ایم شہود با چنانچه روند
و از پنهان گز عصا رندی گلی سیفی سلا بست حاصل نمود و عالم خرسوزه دانع بکر و بکش از زمانه ایش
پیش اوج راجع + رونگ کده عصا رجاء رونگ زبانی کنایه از نرم گوئے و حرب زبانی خواجه نظافت
نمیتوشد و از گرمی سخا و روم + بر رونگ زمانی برافروخته دوم + بر رونگ زدن بمنی رو
با پیش از غنی سه نیسا ز و قدر چوبی را مل صفت پیری را به کهان را گز جهاد رونگ سیدی فسر پیکرد
سبک سه وارد مردم در نشیش نهاد این سیده است و ز شوق + میرزه پر نظر چون منع کیا هم دهنی + جو هر روح با خدا
کهنه ماد با صفا + تا گز در نشیش را در غنی زنم + یکن ازین بسته بمنی رو غنی رجیم سخا و میشو داده
بمنی هست بر رونگ بر نشیش زدن میر خرسه سه پیز زن هر چی موده گز + بر رونگ میر خرسه بر نشیش + رونگ بخود زدن
اقضی قریب سه قلمه ترسیله تو رونگ میر خرسه بر نشیش + پر دیگ سازد امن میر خرسه بر نشیش + رونگ بخود زدن
او عالی کار سے کردن ماتھا ای رونگ بر بدن یا یه کشی کی بست دوقت کشته اشرفت سه تا شده
و ریگ امکان خشیش زیست روان + ز دخو و تصور و غنی نزدیک سه شاطری + رونگ گرفتن در رونگ
نشیش دار علی بر اور دن لذچ بری بمنی ثابت سه کشیده عشق که بسته نشیش از لذچ + بدان طریق
کردن رونگ بر اور کشیزه + بایا قی نمی سه در رونگ کشیده زاده و ایا هر در بار + بخال یکن که بخود دهان
زست + قاسمه شیوه سه کوشش حرضیم تو از که کذ خاک چیز + میزان ریگل در رونگ مادام گرفت
رونگ در چنانچه کردن در رونگ اعماق دن بر خزی در رونگ پاکشستن هر کلام حروفت دهول ایهاست که رونگ نمای
ما بکشت بر عضو بیان + یکن ز خود رونش من از ده اند که محبت می کرد خان اگزد نمی زدست چشیده
مشهود مم + کاشتند اند بعد از بودن خود رون + بزد پرده دل از چوب زرمی خوان + ورین چنانچه مکونه دهون
خود رون + خانی سیشه همی سه سوی من کو نظر من هر تی خیش شدم + بخود یکن بر رونگ مادام مشاد
رونگ از خاک کشیدن داره بکشیش این دگرفتن در رونگ نهندن کشیدن داره که دی خش کشیدن مرادفت از
سنگ پیدا کردن چیزی از خزی که حصول آن نه بازی همکن بنا شد کیم سه پیلوی چوب خدا ریز ای دوکن
من ز خاک ریستان فقر و غنی میکشم + بینی طلب مخال کردن داری چریب بخون کهس آمه داره کاشتی سه
حجار پسر دلت سوی کنکشند + تا کار من خسته بر دن کشند + مردم از سبلک خاک کلام داده + مثل تو
که ز ریگ زونگ نکشند + چون تا خبر سه رحم دار دهان + دل بر حم کے + بر رونگ از سنگ شد جاؤ پیشیه
سلیم سه دزنگ روزی گرفتن انقدر دل کا محبت + ما چنانچه لوازم از سنگ و غنی میکشم + زاهه ای را
سیده بند جایی که هر شش از سرید + از که دسته خشک پر دیر رونگ میکشد + صاب سه رونگ زریگ
کمشیز لب طبع چوب کن + سچمه هر چن نه بسته ز عان طلب + ز ریگ رونگ دادام حرضیم میدارم + بروت
لرزی ای زمانه سه طلبم + دار ای بیک جویا سه چهونه که در سه خاک لزد و دن کشند چیزت هد زمکش
رونگ با دام گز کیزند جاده دود + همیر سه زمانی ذلیل سجودا برستان کام میکیه + جنون از ریگیت محرا

بریک صحراء رون با وام مسکرید + رو عن بزرگ بخت ام کنایه از هر کت نو غن و نزدی چشانی سه ازین بی محبت
بی موده اسکے فضه ترا + چه حاصل است که رو عن بزرگ بیزی هر رو عن قاد بخاب خان ارز و میر پنه
بسی رونخه که از نیک کشند و دل معا جن سازند ز بینی مردم شنیده شد رو عن قاد در رو عن کدو ماید ان
تخت خوشاد خنیکس کردن و این از اهل زمان + بختی بچو شده قول سه زن از چوب زی خشم تو ان داشت
در محفل به شالند ته بخطی ببر و شش بعن قازی به سهیل یا سه بیکشان سلوکش پر بچوب زی +
ما لئے پر اپه خنک گر رو عن کدو کناره نو شراب و خاب طربی ایهام واقع شده با خم هر
سه بسی ماید این پر واده زار + بر این چیزی خشی رو عن قاد به طوری سه چوب بخنک انتظار کم شد
رو عن قازی آن زمانه باش به شیفع اثر سه روست چوب غنی فن موده که مماله هم چو میان زن خوش رو عن
خود را به محمد فضیل سیم سه ز بخشن تکرید و باش پرهاز هم رسیل اپده بطرابه عن قازی هم رو عی بچنان
کنایه از اشک روحی خوی کنایه از مردم سلوک نهراج رو عن گرسه ز خالیم جلد و گرسه طغ اوین فضل از ای
و عن گرسه به شده که با عنجه جهزی + رو عن قورق خوبی و آس کار و دیخ و دخوان و باشکستن
دبردن و گرفتن و داشتن و دادن مستعمل بیزی خی سه ز شرق آماده برش بشناسد هر که وین و زین و چین که دین و حق
تباشد امیر المؤمنین داده هم نسبت قوردنی و هر رسم ته کا زارهی به چوب یا شو ته کا و رو عن ده بخیاهه ده
او خدا درین امور سه رو عن کاره که خواهه داده هم که قورزی بیان پرهاز بسیمه سه ز دنی که دنی
خرابات برد و است + پیکناره که رفت بگنجاد گزفت + مل مفید بخی سه گرفت حسن نور عن زاده کشش
کشیده سه گچشم نو و در تکش + قدسی سه افراد خی زاده و زنگ تباشکت + یک کل شکفت و عن
صدکت اشکت + شناشی سه در خدکت بیان لذت در عن داشت + خار جهابت بیل دنی میباشد
مشکعت + رو عی ترجمه و جه دین نیکی که نیز امده حاصل سه چندتا بروزی بستان خوشیده
دان از کل کیمی هست بکسره سو قدره + جه بخازی بینی خسار مردوسی سه پر از خون دل و پر زگیه و دبوه
هان تازه نافش سرمه بروی + مطر زد رو شریزه همی سه حسن او هر زمان بروی و گردان سکنارا شود میشه
چنان + دخوبه و رو عن چهاتی گیلان سه بخت مشتوف که کاره ضبط نهار ایج است + پیچان بار و رو عن
بادر داشتما به دشتم و جه دارین در کلام نازه کویان بسیار دیده شده سیم سه چه سود بجهه خوبان
که از جهاب مراده فخر برازیه کردن زرد نمی آید + دشمن شوخ دبر دست بیله چهار ابینی هنی بکسره کویند
و دل هر دست بزیم که بیار اینی دل + خوش بروست پس چونیج بیله بده است + خاره سه ناصی
آ چند بیزی کنی با هائیان + خود بیان بکرا این رو میتوان برشیده چشم + خودی ز خدات درون هجابت
پیزه بیز خزو در تریبونه نش سه پیز چو شده خیز گلگزه خوی + بیشتر پیز ده کس از دو پیچ بیزی هم دل می
در طوف سخن تانیزه ز دوست نامه عاشق همین بگایت نیست + صدیقه بیل بیل هزار رو داره + دل هر
چیزی خود که بزر بوشیده نظامی سه تبارک برا و ده رو عی همین چیزی ترک سخن زیه لاد همین به دا بهره که مقابله

پسترهت و فرسته اهل دینا کے پول اقدار پیلو مید نہد مه ب قماشان رنبرگ برگ استر رو پسندند + و بینی زیر
و بینی زیر باید و بینی اول نرم تازک ب طبیعت سلک غریب نیکو تازه تسلفه کشاده خداون برشون
تازهان درخشنان در فرشته دند افغان میزد جهان شاب عالم فروز عده هوز کرم بشبن لشی خام
و اشکون اشناک شعله ناک دلخواز دلدویز دلکش نظاره بکه از آب پیش پرواز صفا پرور
چمن آردی مشهود آری بگین بحیرت آفرن لکه رین لاله نگ لاله گون بخلون بخمام بکه پیش
پیارا دود ببار افغان عرق فشان مرغ آنک بشیع فشان بمشه مناک بکش بگین بشرم آنود
دانک آنود بگری آنود بگری ناک خلاب آنود که دلخواز کند گون بخت دژم لزخات دیرق
ندان مهکب مزق دگر داپ نور جوان فرن بگشمن دیبا چپش سار دریا لکه خلنه حجم
صحبت غایج از رشیهات دوست نهایی سه که برشن شود روئے چون عاج او به شود بوشن هزار شا
او به بیرونی سه بگر تو جان روئے در فرشته چو خود چو خود بگر تو جان خارض خشنه بگر و دن
قرقد شب تاریک عقد به بیرونی جوزا کل صدر گل جزا + دار و خود عجزه دار در فرشته در به باره دی خوب
پر دویں در خوار و ده در پیش روئے خوبش دویا سرآنیه بهم در پاک زاید و کم غیر اور ده بیل روئے
دری تو که چو فرن دستیل است + مانش بینیکد و سمن دری و بیهی من + صائب سه روی کرم لکه نکار و زیر کن
جهان + اسما ثابت که خوشید و خشائش فیت + باذک روی گلی فیت بر کل مکیه ششم + چرا در
اشنای این قدس برو خاپش + می بجاهم سکنه چشم خار آنود تو + بگل بینیکم میه به روی پیمانه کل دود تو
بیشست رو بیشی رو اشی رو برشن رو بگشدار و ده اهای پر رو آنیه رو ایمه رو برشی رو بارو
برف رو بکشاده رو پاکنده رو بگارمه رو پر زده رو پرورد تازه رو تک رو بیره رو سپید رو
خرفند خنک رو خنده رو خوب رو زدشت رو دوست رو خوشید رو زیارت رو
ساده رو تند رو سپید رو بخت رو بسر و رو دنک رو رو بارو در دبرو خوشید و مقابل سه
ماکد من رو بیند نهم سیم + میشورا چند بود روی او زلایی سه بجهون بیزه دوباره و شسته بچو داغ
دل دل هزار شسته بدره می بخه برع چنانی گبلانه سه سخن می بست چاتی چ سود فاید فیت که در روی
سبد کشانه لعیان حدم + نهایی سه بپارس از طلسم بلند + بران روی بالست شد روی بند به استاد
فرشی سه روی بند از روی یکشاده عروسان که هر چیزی بگیره بگرفته پرده رازهان + رو باک بیان
خاکسی دستمال مرزا منظرت سه چو کپر دز جا در رخ نقابه مشیح رخسارم + بگند پر این فرس
دیا که مقیبل + رو برش دودی برش کنایه از طبع دبر چیز که خاکراو خیال گفت باطن بکش و بینی بیو شن
دارم بینی بدره می پرسیو نیز آمد دله ابره قع پرده و طلاق کرد و بیشود همیشگی لایحی سه در زنقا
زلعت دید و جسم از پهار بسته بیکفم ایین از جمال خود را اگتن روئے برش میه سب سه از زلی روئی
حشد رجیلن مایده ایم + در نه سهر را از برای و ده سردار یکم ما به مولوی بخوی سه و بیش روئی کشند

کنسته افتاب + فیم کن دلند احتمل با صواب + رو تازگی تازه بندی چرخشود سایه برو تازگی گفت شاهزاده
 سپهش دلو پاسخ بعذر تمام + روی خاندان گذاشت قدر دو دنای دشمن خلیفه برو دادی و روی دشمن
 دسوی خانه ازک دشمن کنایه از شرم حسره دشمن میاوش در محبت سبک بسین هدایه و خصل نون بیا پر تا پیر
 سه پیشنهاد گفت باطن چشم رو دلکش را جایش + برداشته فولاد کے چشم بیا بش + خبر سه ده
 دل زیاد پیش رو دارد + کنکاری بیشتر رو دارد + یکیم سه کوکو و بعد زیس گردیده کریم و میر ناد
 رو دارد + میمی توجه دشمن مزد، بیشتر تهراج چمن رو داشت رو فتن پلاش همکاری کن خان خون
 بیمار آنها در پاییش + میمی خنی است روی دیدن و روی پیشون و رو داده
 پانچن و روی بردان در روی کردن خبری رالی سه چورا پند رو کرد آن پر زیاد + تو گفته چشم از راب
 افتاده طهوری سه امام شهر چشمی تو فکر داده نهاد قلب میگو با برداش قور کرد + پروردیا پیش
 بیجا چی + شود چوره دی دهان نامه + خواجه پیراز سه رویده دولت دصل و لذت گفت بخت چرخه نهاد
 کشور دل باید و میوری + رو بدهش نهادم و برسن خذ نکرده مدد لطف چشم داشتم دلخواه کرد و همه هم
 سه گد پشت خویش بر زاده و در زن خود خرد + در تو روی آه را داره چ روزگاران شوی + لال دکل خون
 کنسته برسه پیشنهادی چهار گلستان بری روی عرقا ک را + چرخشود سه روی چورا پند کسته شد + آینه بزر
 خان خونشند + رو بمال پارچه کربان روی راه از عبار و خوان با گنسته طهوری و تو بجهه تو رس پوکو بد خدا
 شهری که به ذرا آفتاب جانای سه مخاذ دست دو تماشی پادشاهی ابیت بشرت خوبی میداند و در روز
 بچکاری در روی داشت که او را صبح فردشاند و ماسام بر دالی زردار غاری فشا شد رو بمال سیاه بماند +
 منشیکن و پرده نیلوفری که بستن آن چشم اشوب گرفته سهول است صاحب سه بست رو بمال سیر چشم آن
 ببرد هر جان + گفت و چونی در دل خیر بسلیمان + خواجه جمال الدین سلام سه سو گرفت چشم خان رو
 پیشنهاد + فی الجلوه سه بستن سود ایمان صواب + روی دست نام فی از کشته دان آوره بکره لطف
 نهاد کرده روی دسته برسیه هش زر در زنست چنانکه از خادر کاید دیگر کنایه نزد کو و فریب خود دن دتو پنجه
 خود چیزی گفتند خود سید شهربست سه یوسف از هر ای رخان بجز بسطه چوده هساده لو جان روی دسته
 زر برادر خیزند + شرف سه مبانی این زانه از توهیت بر فی شیخان + که کارم روسکه دستن خود را بقدر
 که باشی + عالی سه در کار دست و پا ترنی بی کمی پهان خود روی دست که بر پشت پاندیده صاحب
 سه خون خود یوسف درون چاه کنیان نخورد + این سه از که روی دست خوان نیزه + خور ز ساده کوچه
 روی دست کل قن دنیا + که در دل خیر بمشش و در دل حباب نهان بکیان + نخورد و بخا رغبت بر کرد و سه
 دست پا ز دنیا + نخواهد از دست دست خود زید رجا + بخصر که سه ش سه سامور از مرد رکن خودی
 آزم + نزد دست دست خود دست زر در پشت دست به دریش وال پنجه سه روی دست بسیجیان
 خود پیش بنه پشت دسته بنت تا سه ده روی دل و دن کنایه از توجه و اتحاد سیم سه محبت دشک

خواری قیدم از پیلوی دل + دل کسے ہرگز نجات نہ بینم بودیل + از زندگان روکے دل جا بست بخدا ان میں
پیشست + دل پیشست اگر دن مو راز سیمان حکمت رشت + روکپیده سپیده کلی یزیر خود تائیز نیزست
قدم پر شربت عاشق زیست نہ کر دو سپیده بروز حساب بز خیزو + وادو تئند و جو زد افراد سه روکپیده
نیشت دو نیخ نیما مرا بچه هست در نهاد ز به عالم پیشان نیشتر + روشنی س دندی شناس سکھے کل او را
بچه دو دین توان شناخت که خلافی ہست نظایم سے خانم کس از مردم روشناس بخدا ان مردمی نیست
بروی شناس + مرز شفیع خلعت شرایع خان سے بخوبی کو فوشنی را بچان رشناس کرد + پیشست عاشقی
توان در بیان کرد + چشم سه روشناس ای محبت کنشتہ ام از فیض اور + عاقبت آید بکار رآ و ده دن سینے مردا +
خوبی سه عشق چون جو هر پر چیز پوچد + سیکرد + داعی را دو سه روشناس بزرگ باسیکرد + روکے خلیل کام
نیست یعنی ہیچ نیست بعد چارچی سے پیش دین خاکدا ان جمع شدن روکے نیست + خاطر خود را پوزلف
مشش پر نیت تملک + ندوی نازک دروی نیک بخوبی شیر کلمن خنیز در نیک روکے کاشت بودن کنیز از خرم
و شکفتہ رو نظایم سے جو آید بکار بیان دوکانخ + یکے تکذل شدیکی رو فراخ + معنی خلاں در قربت
ینی موز بر وز در افزایش رشت طلب ہے سے زمان عیشی مراروئے در ترقی نیست + بجهنہ شہمن در برابغ
دوش نیست + روی خلاں در بیان است پیشے خلاچیز را خلا نکس و سلطان یخبار رست پیاس خاطرش خز در
از شنا عاری ابرانی سے من آنیہ را خادمی روکے چہ گز روکے تو دن بیان بخودی + بیرون حساب سے کلیش
در بیان روکے قلایکت آه گرم + آب را در دینہ آنیہ خاکش کنم + بیر خسر جو سے زلعت زبرد جوانب
خوزیر عاشقان است ہو چیز سے نیتوان گفت روکے تو در بیان رشت + نصیر ارادی این شرار در شمار
پیر عطا ی طہرانی روشنستہ و الحجه علی ازادی روی خلاں سیخید و مقام چمین و ظهر تیر کو نیز روی خلاں سیاہ
در مقام نفرین اسکال کنشت سیلم سے برپہ بمنیم کلہ بزر + چینی روشنست دب روک افتاب سپیده +
طاطرا سے تو دمچ بوكل کر دار سخ بید + باوارون کفت دیت سیخید + عرفی سے روکے خم بیاہ
کندز خرم گریا م + بر نیت پاکے ذر خود چشم بیاہ را + روی کار طرف خوب تماش کو روپی شیدن
روستمال کردن بادا کاشتہ و بجهنی نیخ کلہ نیز کاشت دن مقابل ایشیت کو رشت در بالفظ پانچ سیکل روکے
سے دمی باقدز رو سعد روی کاری چکہ در بیو شد زینجا دمہ زاری + روکش کنیا بازار جو لیت و مقابل
زیانی سے بہر دنی کہ کامل ماتمه روکش بہ نہاد از هر دمک سفعی بر تاش + چیزی کو قاشن اور ان
خواه دا دند چنانچہ پار چ خوب را در پار چند بگز پیخند و آنرا دیروف ہند شیش خواستہ تابب تقریشی سے
وال شدہ بسیز زلعت تو بر روکش نقاپ بہ سودا چشم سیعیده بر دکش چہ جنیاچ سے دفعی از زر قلب
روکاه بکا جت خارسی دیبا جگنی ب و خلم جامد و پیشوایی مہست رو اگر ون در روی کردا ان اخراجی کنشتہ
و بیدماغ و امری بیهی سیلم سے شوند لالہ دکل چون جمایع روکدا ان بہ ز من لکچن بیام اگر نیم شوم + صاف
در دو داعی عشق از دل روی کوشتہ است بہ این حصن بر کشته را بر کشته خواهی کیا است یہ دل

دور میں کہستان کا شی را گویند کہ پشت دریکسان پرستہ باشد و جون از طرف مستعمل شود آنرا باز کو
کروه از طرف دیگر بدوزند و این و سقراط و اپنے بدن فارسی و مطلع سرچشہت رود چووارشتن کیا
پوششتن خاص سے از بیسی اور از خود چشم نرم تھا از پر جون روی چووارشتم + در لبین دماغ
سرآفت دماغ از قلن طالب از ای سے دام غلبتہ روکھیت پوش ہے بعطر خودی کشاوہ آخوش ہے
زخم دماغ و روزگار اسیم اور دن کیسہ ہم اور دن پر شدن زخم دماغ شای سے رو برآور دزخم عشق پوش
در دن اور چکنے کی خوبی سے دماغ دل رسمی برآور دو مرار سو اکرو ڈیار بے این آئندہ در تک چوتھہ
خانہ + در دیدہ من دایرہ حلقوں تام ہے زان دماغ بود کہ کنہ روسٹر اسیم + طنز سے زخم سو شش
دیار دمیر ہم بے گرد کو سیت گر شود اور دی کل ۶ روی تخت دمیخ کمال بخوبیت مکش ہر کہ زبسی لاغزے
کی ترسیم + کہ روسیت خانہ کو رستخوان زسد + روی تکنک دشمن پڑھ لکھیت کتند خن دلوں شلیست
کہ از زبان زنان بستہ اندادی شک دار یم و بچہ ای محلہ بجا روی گرد بندن در دی بحدن
در دی چووار کو دن در دی پوشش از چڑی و سوی کافتن در دی ترشی کو دن در دی اسیم
کشیدن در دی کشیدن و چھوہ در یم کشیدن کی بیان از خود رو بید مانع شدن از چڑی با قلکا شی سے
من زان ردم کچوں بر دش بار چشم + دیجہ رامیم فشارم چھوہ را در یم کشی + دھشی سے کی مرا
در نظر اور دک از عاستہ از چین بر ابر و نزد دو دی بیوار کنکو + دیجھی کو بند روی کے اگتن ساکت کر دی
و ز سوال داز دشمن ہست علیت سے سه مرادیت کہ رواز فرانسی چچہ بکسر لفڑ رہ زکھا سے بیان
سے پچہ بھیش طالب قیمت زمان کار سوکان چہ نو شدار بر لشی بیزند دادر یم کشیدن
سے از صحیت خیبر یم روئیکش + آئندہ دماغ صافی پشاوے سنت ہے مکش سود یم از خلم فضا در سکنی در یم
چچہ پروار اش لرچن جنین بوریا دار دھنی بند کم کرسی کزو زنار پر گرد و بھی مبادا از زر امن رو سے
ز لفڑ بار بر گرد + جھی کہ روی تھی کنہ کنہ از حصائی حق + عاصل کو ذہر بر دم تیخ تھارند + یہ حشر دست
در دی ترش کر دو بیار ان میں + سر کو فروشے کن ہے کین + سوی سے زخت رو سے تر اش کر ده
پیغیں کی ز غریز ہمرو کو عیش بر نیز تیخ گروہت + روگھہ در تیخ گافہ بیر خرد سے ختم خوزی دوست
کو این بادو غیسم آر دپون دید تو ان آن تیخ کھقام گرفت + زندگا در رو پسے نا ہیہ کہ در وقت دیدن
رو سے خود میں دشہ صاحب سے کوہم گاڑھ ہر دچان رو شاخو ہے ریبے لفنا عتی خلیم از لفڑ جو
خود جمال الدین سلطان سے بادو خوس بخت تر زینی کو جو خ + بر لشی بروئے ناصو جان دہ + رو سے
چووار کنایہ از سرہ زید دیور ان بھی کاشی سے بسوی خلکا لم داده خم در تیخ تھائی + کو دار دھجت آئندہ بے
اوہ بیوارم + خواجہ شیراز سے فرضیہ میدیدم زمام ضھراوی اشش + کہ ہزار شدم لو دود دو دیوار
می آور دعا عرضے سے رشتم نور جمال تو فتاب پہنچ + پر جھیت بھگ کر دار دھجت رو سے بردیوار + رو سے
نگوکر دن دھنپ خود کو دن سکھے راصاب سے بخود کو دھست رو سے بردیوار + رو سے

صفت فرگان + نقره دو سرخ خوارب ببر و دیگر چیز باشد + سے که درسته عالی را حساب خواهد کرد + درسته
که بسوی حباب بیدل چرا + درسته مانع را وقتی از قرن طالب نمی سود و اینسته بسته بگشت
پوش به پوچه بخود مکف و شوش که در نقصان که رشتن کن از ناقص شدن صائب
روئه در نقصان که از داده چون گرد و تمام + چون شود لب زیر چاست از خراب اند پنهان کن + درسته
در وقت هر چیز دلیل اتفاق است که بخوبی نور او را بوضی که تارما جوشی بند و مانع
گشته می شود در در داشتن کایه از شرمنده شدن آدمی روی چشم شرم نیز آمد و این از ایل زبان چشم
پیوسته یکن از شواره استادان بینی دست و پاکم کردن در در دیرینه شدن بسته دمیشود پیر می شیرد زی
نه قفاش که بس سغل کن میسازد + بخلاف پنزا در گذب بوسازد و نه آواره میتوسد و نقد و شش از کارچه
پر که قلم گرفت و میسازد + خاصی نباشدی سه نقاش که نقاش بوجو میسازد + ساقی در درایی دسر
میسازد + هر چهره که سهست می نماید اما + از صورت او پنهانه روی میسازد + حسین بیک پفع سنجوچی
از گذب که حافظ طبیت نیست + فناهی آینه روساخن نباشد به طرزی سه نشین باه در مقابل بیازد
اگر روز سازد و چند کوی میسازد + صائب سه هر که شد بیهوده رو بلو و آسوده از در دسانخن + شد زبر دسته
طرف آنها را خنثی کن + غزالی مشبهه می سه ناه صد خلعت از دن عارض بگودار و + پوشش کن آن نیزه رو از خیز
هم سودار و بند کسر سه شوخ من پیش لاله دار و + سوچم از تلافس نکنیش + بعد داشتن شهر جهود روی
دو نوچ شدن بخیری اقشار ایور سه نخابیه برخ چکن یا زکشت بلستان گفته + که سنبخت در تابسته
کل اسپار دار و ار د + مردی خیری داشتن در شهر منگی جمال در بروئه او شدن داشتن یکم سه غریمه دل زنگ
خلعان نکنده + دشمنه که دنی محکم ندارم + صائب سه ترا که سهست از نهایت بودی گرد و ان +
که من زدیست هی روابط ای ایاب ندارم + در در کار دن رو بود کار دن و طیور کار دن هر دو چن که بر که آن نامه بان
آینه را و میکند + خانه ایان را گزیده حرست + اراده میکند + روکار دن و در داد و دن و بچشمی کار دن دو پیشی کار دن
و نهاد دن در دهشتن در خیری داده خن دیگری بچشمی متوجه گیشند ضر و سه تو دی هر آن که دسبار زنگ
تر دشنه + اراده میگردند که درسته عالی + بجهة اللطف خان همای سه جرسی کنده و صل نیان در بینه همچو
اینسته در شیرین سبک هست اینجا + صائب سه روی درسته لحاظ عشق دار و فتاب + پر نیان
صبح صادق جامیه حرام اوست + سه گفت باران یکدیل بنهایی طلب هست + اینجا بیکجا شود درسته
در در یا کنند + فناهی سه رویی از آن اینچه در خدا آور و + عندر تغیر خود بجای آور و + مخلص یا کش
سه می تو نم صورت نیزه سه که بینید از نه طریان رو بمن به از قرن القدر عیشه هست ذرین ای ایص
که بر ما بر کرد و اند رخت که قیم رو شین راه + تند با غسم بکه در بود لعنی اینا و + کین محظا از اینج همیا لم
بر و طوفان برخاست + سه چهارچینه که از خلک حساب + دست دعا بر ارم در ده رضا کن + علا
علیه عالی سه خربان بغرنگ حسن چون رو آورد + که ای شیرین خاست + دارم شجاع و صنی گذا اید + از کهنه

از گفت که خاست نه دل نام جلد کوشیدن ناگاهه ۴۰ و قشی شده کم چکر زنده بیبا بعد عزیزترش زندگی مذکور
خاست ۷ روزا فتن طپوری سده چهار و پانز آینه بیچاری به شود چو همان روزه دنیان نایی به رو نهان
بگذان و چنان کردن و بستن کنای پندر و پویهیدن مقابل را کشادن و باز کردن سمعن سپهر از
چه نشانیست از وقت که می شتم و لیکن ۶ تو پوره بیزار کرده در باجرا پیشته ۷ خواهشیدن
می شید از زدن شدم که کفارم چو با دنیا ایر و نمود و جلوه کرده کرد و دو بیت مه دل امن بود
در و ز من نهان کرد به خدا را با کاری نهار می تواند و روسی کسی از فتن شیخ مردن ملامیقده بینی
سے چون زلف رود کے او نهایی گرفتاریم ۸ برپای اونا ده رجا ملاز قدریم ۹ و قبل اینها سی
اد کردن دروی او نکاهه هشتگن کو نیمه میغش اور برآمد افتخیر دی و زکر فتینی از زدن در خواست مطلبی کردم
قول مکر و دروی هن غریبه و مخفیتی نیست که تنه لفظ کفر فتن بینی ما خواست چنانچه باید درین صورت لفظ
رسے را دران و خلی نباشد و نیز بینی چانپ و آرگو خاکیت کردن در بیت غصه تا غیر بیزاری میباشد
روز از فتن درخواست پویهیدن رخ از شیخیم و چیا و قبل سوال اد کردن دروی او نکاهه هشتگن هنوز رسه
آخر گرفت از ما از روی دلکش را بد از گرفت بردار اگر فت روسے مارا ۱۰ کمال خیزی خواند
ز ششم گرفته روسے خویش چشیں توز نخست میهان گرفت ۱۱ هنر ساده ویدم بجانبیش رحیم روح
خواه گرفت به راه که بزرگس جاوے خواه گرفت ۱۲ و چند رسے زین بیشتر که دختر زدن دنیگه هست ۱۳
مردی کمان نهشت که از دست نهان شود ۱۴ دروی سکه کله هشتگن طرف دی کله هشتگن مقابل روسے
کسے گرفن برخس و سه رفت کهن رسے چون راکن هشت نه زانک خزان رسے نکاهش نهشت ۱۵
فیضولفت گوید در مصروف دویم رسے کله از ششم خنور میتوان گفت در کسی دیدن رود آری اد کردن
بلیم رسے یمان یو سعی و متفوق نشبت نیکنده ۱۶ من اندر رهت گرسے رسے پیغمبر نبی بنی هبیل
اسیر رسے گهسته گه که رو ویده ام من ۱۷ چهاران طغل بر خواه دیده ام من ۱۸ مولاکی چنی رسے دنگو
رسے از خوشیدن را نه بیور ۱۹ روششم گردید کو ورشید را در ویده هست به روانه هشت در و آنکن
عچ و سه هجده کردن سالیک بزدی رسے پیش اوزیر و نخست رونکندم بر فرمد هست ۲۰ آنرا پایه داده سو و رسے
نبلو فرند هشت به آندر رسے هر که می از چهت پیش از فلم رسے اوند بیشتر ایچه جون آینه از حیرانیم
در و آنده هشت برچزی و پیچی متوجه ایشان سیچیمی خاص رسه از فتن آنقدر محبت هست در همین مانع
که بر ما هر که روانه هشت نکره قیم رویش را چه مخلص که اش رسے بدهی تو اینم صورت آینه شده به از نیزه از نه
خوبان رویه من ۲۱ روانه باش هست نیزی از سخنی که بر شخصی کفه خلی و شرمنده است روحی بر زین اغ احن
پاس ابروی کسے کمکن خشتم نخودن روی کسے بزرگین اغ احن و مایدی کن اینه از عایش دخیل هزبون
کرد نیدن صاحب سه خنوار داده خنچا پر سینه ایشانی من ۲۲ رسے ایست زندگی که بر زین پایده ام
برخی پنهان رسه مدعا راجه شود گفتی سازی ۲۳ رسے نارخورین در بین نهادنی ۲۴ رویی رهائی که

صورت هر زانیست که قرده و عشق درسته بگذاری بوده باطل دل احمد را داشت بخواهی از شش پنجه
شیوه میگردید که با قدره خانه ای این امور را در سایه خبر نموده بگذار عشق و کنیت بخوبی این اطمینان
کو شد علت غم نیست به خانه ای خانه ای این امور را در سایه خبر نموده بگذار عشق و کنیت بخوبی این اطمینان
نمیگیرد باید بآن بگذار این امر را در سایه خانه ای این امور را در سایه خبر نموده بگذار عشق و کنیت بخوبی
بگذار عزم نیست که این تراصیت که از خانه ای این امور را در سایه خبر نموده بگذار عشق و کنیت بخوبی
بگذار عزم نیست به معنی این است که اگر سرگابی از فرار و بقای او نمیشوند میتوانند حساب نداشت
او باید جای آشنازه هست بدوز است ول عمان صورت کار آشنازه هست عدو تو کا شخصیت هست
بس قدم که جماد و شش پنان + میگذرد که اینجا چه راه است و خود بخشش برای طلاق خدمت و دامن
پنهان شکردن به خدای اتوه ای اکن یاد میکنند پنهان به عذر ای اس جیش که این را که قبول کنند و کان چشم
یکسانه راه دوستی که ای اکن به خواجہ جمال الدین سه جزءی بعثتیست به دل و بیان جامن به لیس زنگست
چنانچه دوستیش برآمیگی بخوردت و با فقط دادن مشعل کاخه بپریزیست از یکی نوان را که
داد خلیم اندیشیں را به بسته با چندین گره برخوشی عقرب بیش را به مردمی و میان اکن خدا عل خود را
کمال خود پندار و به مردم آورد بخود که برآمی دوستان از زاده دور بردارند ظاهر عقی سه دیگر راه آورده اند
نیازیم + باران هم خوب سیم که کشته بیارند + مع اتحادی ریاست همی ریاست که دوست
کردن مشغی شیرازه رستی رسمی کوشمنی سیاست کمزد + هم روز است دشمن ریاست کمزد به ریاض
محاج روز خندق خارسیان بمنی مفرد استان ناینده فعل بایک بخانی دیبا سب سفے نموده پا من یکی
پرون ریاض که قیمتیست به نیزه بر ریاض بیشتر بسیج ریاض به نیزه صاحب سه دلخواه یکمش از
کار نیزه و صاحب سه هر ریاضی که در ریاض خوش ای ای نیزه + بر ریاضت بالکسر رام کردن سیسترن را در ریاض
شیدن و فارسیان از نیزه که بود که با قطع کشیدن استان ناینده کمال آسیله ریاضت که ملک
بعد این فصل کشید + بجوار قشیش شهور بفت کشود کرد + ریاضتگری از عالم سیاستگری ریاضی
که بای خوشبوی صح ریاض و اطلاق آن بر مطلق که بای خانه ای است صاحب سه بیش است امن در نیزه سیاستگری
عنزیز دوست ریاضی این بستانی را به افسوسی سه از خانه ای بسته بسته است صاحب سه بیش است امن در نیزه سیاستگری
ریاض + ریاضتی چنانی غار اوسنے راقشانی بی خودسته دوسته در پایی شمار جمه و ریاضتی بگرفتگرد
و میتواند که ریاضتی بگرد که ترک بخوبی دیگر ای اند زانی که از گوهر زنیست و داده پنهان ریاضت که جربت
که از قابلیت برخنده و زدن خلی جملی و از وقاره می باشد و ریاضتی + ریاضتی بگذار عشق و کنیت
خوب پنهان که یافقا سب و بخت ام این سنجی که ای دیگر ای اند زانی که از گوهر زنیست و داده پنهان
چرب خوب که ای اند زانی که ای دیگر ای اند زانی که ای دیگر ای اند زانی که ای دیگر ای اند زانی

و نئی ریت صرع و قشی کر سبل تکفید ببلی، امل پنچ شود کمال جسد سه فانم چو شود ریت میست کند اچشم به از
ریتیه ذوقی هست و طرب پرسه هندر به میضد عین سه منی ریتیه در قلب لفظ است و هر خارمه فولا دیست به طغرا
سے داریم چو شاشه جبر تاروی ده به چون صرع زلفت صرع ریتیه چو پس اعتراف میزد و خلو علی ما هجہ
برهیت ملا محمد علی چو خنی نز خدم احتیا فکت قیچی پیشنهاد ہو، اسے چو چو خست اگر هم خانم نیست به خیز
پیشنهاد خست کو در عالم فیت به ریخته اگر اندر علی و شیخیه داشال آنرا که خنده در قلپها ریز و وزان خفر فیسا زاد
کشافت سه خود پنچو پاد علیفیس اون قدح میریزد به گویا جام مرار نیخه اگر ساخته است به طاهر و حید سه
زیم ریخته ریخته گرماء به در نکم از رخ جد اجان چا چو چور کوره و تھام که خست به مر را چو خود شیره شهر خست
ریدن در لیتن برادر شاشدن ریده خنکه که از راه مقعده پراید ریدک کروک و هلالق آن بپسپران امر و
مانان خ طا به مشهور خابز است مترجمی سه شاد پاکش و میستان از ساقیان درید کان به ساقیان
سیم ساده بیله کیم ساق + باز کاشی سه پیرید اوزه کلخو و چو + هر چو فی کو در پیده راند به بابا
سلمان قی سه نیت امام از ده کشت + چون مر قیس کافوی کشت + نیز اگر نہ کرس بردید + در گون
کسے کرد چکشت به سراج الیون در جی سه بی طبع کرس به نیاز لیست به ببروت دخانش لریسته + تاج پا
سے بادی اعست چنیز بایز لیست به ببروت طبع ساید لیست + بیشخ اون خدی سه لیتن کردت ز خوزدن
زشت به بیدت باید آمدن ز لیست به دفود فتن بجا و دنیا ک دمانه آن شیخ نیاز سه او و نه ہر اگر
اور سئے وارد به فرد وش بزر خاک میباشد لیست به ریختن پرشان کروں میشن هنر دم و متعدی هر دو
آمد چون ریختن بنا و باده دیگر دلنشی سه حی شود ابر گهر باند گهر میریزد به کفت سهمه که جباری هوا میریزے
میررضی داشش سه از خدا ذخیر کم که بیزد و دست کچین چو کل + دسرم اوفود دناله بلبل گرفت + علی خاک
سے تبره لشیح زخ دوست حمار بخت به خاکش بدهاد میباشد ربار بخت به ایشانه فرق من از این حسادت
رمشوب چون برسن بدل مبار بخت به سکام تمنا چو بن غیر نظر کرد + نفرین ز دلم بشیتر از بوض دهار بخت +
علی کل رویش که برد اب ای خور + چریش فردوس این حبیب قیار بخت + صائب سه آزاد ریاس بر بون
آور دنیا شد جانب + ز دمیریزد نبایی از نفس گرد و خراب همشراق سه مکتب برین خون تاکنہ من
در پای خم + می شتر دم اذ اگنور و می ای ریتم ہنیکی کا خنی سه گل نظم و بن غزال بھی بسے در از هم اذ + مجن
بیش مسح وقت این لکھنہ رجیت + در ساخت در بجا و کوه نجف حقی بیک برا خواہشی ایران سے برجو، چون
آن ده از ز دن سے خاک + می تو ان صدیه بجزون ریختن از سایه ام + در ریختن در ریخته اگری جزی ای که چند ریتیب
ریختن و چیزی از این ساختن اثیر لدیں حاشی سه صد بار جو در ابر نیتیه اذ به تا مشل تو صورتے پر کچھ اذ بسیحان
اسه ز فرق سه تما بسته در قلب گز دمی من ریخته اذ به محمد بیک ذصت سه غلام بکل و یکم کن زنچی باشی +
بحفت حقی که کند جان شار در بیان مهیر بے ریختن تو بـ نازه شـ شـ تـ بـ نـ هـ لـ شـ اـ بـ وـ عـ عـ بدـت زـ حـ دـ شـ هـ بـ یـ اـ
علا میضد عین سه دارم علم بسو تکے اک تو بیار به حنفیت بیزار من از برگ لاله رجیت به باقر کاشی شاپیه احمد

شیده از محمد همسمای تو آیده بیدن مدتی از زمینی بر زمین و لی از خاره گنم + دموز و نیشمن طفره سه محور خلف
تبلیغ چون نزدیکان شناخته شدند به سرگذاشتن را کلید که هنکر خواره رفیع + درین چنان پیار بر زدن + مریزه سلم
شکای سه خواض رسیده بخشن و محل رشکو فناهی بسیه به رسیده چه سود که زد و این پیار بر زدن + مریزه سلم
درسته قلم اشرفت سه همچوکه سه هشت غرفه داشت آزاده + این مریزه قسلم همه جا کم است آورده به آن خیر سه شرحت
ارکل زگرس نزدیکیشند دم + بزیر خاک که خسندش چه بزیره قسلم ده مریزه کاره را داده خود کا رسی طفره
سه در زمی آیده بقیه همچشم دو کون + میگند طراح قسرت بر زده کاره را دعیت + کافیر سه نباشد رسیده
می باشد پیش بازش + خبر از بر زده کاره سه بازی خارش + مینه خوانی و رژه سرایی حرف بخواهیت کعن در پیجه ده
از زیستهای در نمود که از خود بر زده گویند و هندی که بر کاره داشت هنوز دل تدقیق پیاره و رسیده چند عالی که نیو دی سه چنان
بزبردیان میشکنند ترازه عشق به که خذ لیب بخود دانع مریزه خوشندهن به نادم کیو نه سه اند پیاره خوش
خواره علیله شده هنوز دانع مریزه خرپسیه بیبل بلند شده + در رابط بیک جو + در خلیه دیوان مزد احباب
دوشته باری زبان مریزه خوپسیه که عبارت از اچه سه خوده گیری هست لبسته و از زمانی سه بیشتر شده بیبل رسیده
مریزه سرایی + چیزی که برآید ز ترکشیخن باهه + بله مریزه + خوزه + دشک مریزه + دشک بر زان + برگزیده بر کریم
بوس مریزه + ترازه بر زر + جو عده مریزه + جلو مریزه + خاکزه + سنتگزه + سنتگزه مریزه + جو هم مریزه + خاکزه مریزه
و جلد مریزه بسجده مریزه میبل مریزه میباشد مریزه + مریزه متفاوت مریزه که در پرین از دهم هزار از ترکیت
قدیمی بیک رسیده + پیرین کل مریزه مقر خش بیاست + بگزیده زیزیل بر جهشی تو پریده + مریزه پیزه که بیبل و باش
مارسی و بردو زایی همچو قدرتی از سهان میچه کاره شے سه اینها که چند ازین عرض بگل شفره دار + بود کیم درون
که ما یهی مینه بزی داشتمی + مریزه سین کراکب خاتمی سه تو شده زرشد بیان در سفره محل شفیع + مریزه سین
پیور سبزه خوان آمد پریده + زیر شش کن چا زانه ایم داشتیش طفره سه میشه دارم که اینهم در حسنه بیشتر شد هست
گزشوچهای ساقی باوه در پیان رجیت + هاشم صبوری شخص سه دیده لام کو هر بیان رفیت از سلیمان دل
برداشتم زیر شش باز هار که در بیان میکند به مزد احباب سه زیر شش بیان بسیار حدادیه ایان و به هم پرده ده
هزه نی ایچه ایان خوش بیاست + بگزیده از بیه زیر شش هی نیزه رفع طلب بخود + زدی کا هر چه کرو ایگو همچو بر زرد
و شتر که زیر ششی گند شباخ بیله برست + هنچلی که بیوه نه + خشک پیهه هست + در سیان بیله که جهول
خطاب در شتره که بیله از زیر سیان که کل بیست هست سیان بیفت هن چنان که کل بیست هست سیان شهیدی سه
یک لکه ایم بر سر خرا کان بیسته از اشکنیت + باز که خانی میباشد در سیان سوزنی + خود جمال الدین سیان
سے پر دین ایده داشت که سازد نثار تو + هر گو هر ستاره نکر در سیان داشت + در سیان دفتر سیانه
که جلد دفتر جان نهندند از زد در عرف نهند دوی خودند آنچه سه خود را که نهود در حساب میباشد ده
کند و داشت او در سیان دفتر ازست + در سیان باز بمحده مراده مراده مریزه ایان باز دار باز مریزه احباب سه
دل تواند ایچه خانی زار زد هار ده جو عکبرت ترا که ز سیان بازی هست + نهاد سکونت سه

غور و بحفل غمانت لیش ہے رسمیان دا زر تاریخ پیور سپند ۴ میں مسٹر نہ ورن رائے سیکنڈ ہر کسن کاٹ تاریخ بھردا ہے
جوون رسمیان باز ۷ دسمبر میان باقی بچو خان ارزو سے رسمیان دیان در جہان ٹرو مکسر سو ڈن میانہ
رسمیان اپنیت پر خوشیں زمانہ ترا ۷ دسمبر میان پار کر دن کنایہ از شفایا ماقن فریبا کاریت از اہل زبان چنہ
پرستہ رسمیان دو ڈون کنایہ از پہاندن دو دوانہن در صراح ذصحت داون تعلیمات بجا بغیر داعی اون
بڑیتے خجالت داون گئی ملخص کا شے ہے اچھے کاغذ باد کرس رہو ۸ دسمبر ہست ۷ دسمبر سے پیر مروم
رسمیانش ہیدنہ ہے زاہی چفت عقل خود را بردا بخراج ۶ اگر رسمیان دنہشش چون کاغذ ہوئے پر لیک
جس سکے تاہیدن کنایہ از مکہ تحریک یا چک او کر دن مرزا امام قسیلے برادر عالمجاہ خلیل خان بختیاری
ہر سچ کو صدر ریچان سے تاہید ہد پھر فی کہ جو زد پھر سیکرداز ۷ دسمبر ہی تاہید ۷ از پرم و تکریم
نے تاہید ۷ پر دنہ اسیرم در بزم ہڈو علیش ۷ دسمبر سعی ریشمی ختم ہے زر ختنی سے تاہید ۷ لکھ رافت
یار مر ۷ دسمبر میان بہمن ۷ زاہی علیخان کی خجالت دا ۷ لے تو منصب بہرہ پر دانہ پھر سکم ۷ جمادی
رسمیان از پر ۷ شمع عابد حم ۷ دسمبر میان دا زکر دن کنایہ از ملہت داون کشیخ خیراز سے تو امور را
رسمیان کن در دنہ ہند کیل کہ دیگر علیش ۷ دسمبر میان حوزہ دن کا کو تاہ کر دن سیکن در عادہ
نبت صائب ۷ دل ۷ دنہ دنیا بنا شد ۷ مبتدا ریج گپنہ خود رسمیان ۷ دسمبر میان بودن ہمان
در حضیر کنایہ از حدم تیرن لخانی سه ملک از ملہت لساخت چان بود ۷ کہ در حضیر ۷ مانش ریمان ۷ د
رسمیان دیگر دن پنہ سا صنعت عفت بر ۷ دیگر ان کی شیخن دخود لکام مرزا محمد ترمذی در فخر خود
زمشنہ ریمان سو عفت دیگریں پر دن نرفت لیش بیانی مووفت ترجیح میں دسغہ و فتہ دلیشہ است
او سوت ٹالہ موزا در نہست زاہ شفہ در دو شق چو باشانہ سازش کن ۷ دفت لیشی اور انہیں کنہ ۷
حتاہدہ شب در نہ دو ریشی او ۷ بدوق طبق سفرہ ریش او ۷ ریش پچہ در لیشی چند ۷ سے پر دنہ
کہ کیجا اینہہ باشد دا آنہ ہبہ لعنة قبور نہ نفع عین جملہ دنون دلقدیم فابر خافت دا خراہی فتحی لیش فاضی
صافی شراب پالاہ صنعت سے نادم سمجھکیں پر ۷ ریش مفترب لاد ۷ بد دلیشہ می ریش خاصی خوبی دارو
نماحت خان رازی سے زمان نیفڑو شان رانشان نبیت ۷ بیزیار زریش خاصی سا یان خیت ۷
خان ارزو سے چان رسو ابودم تقوے دیریہ خود را ۷ کہ کر دم ریش خاصی جزو پیشہ خود را ۷ لیش
کا و با خاصیت کیا ۷ ز جزو لاشی چو کہ کا و ریش خدار دا بلہ د خام طبع کہ خال خام می بختہ باش دشہ دا زنہ
یہہ بختہ باشد گو نید چو ریش کا دشہ بننے پر خال خام مبتدا موادی مسوی سه دی سائیع انگان کیج کا و
کان خال دم ریش کا د ۷ داحد الدین دلوزی سے چون دارے بر کے ضمی حقیقت دا ان گستہ
ہم تھا خاریخی کا د ۷ سید احمد ۷ کون خری ۷ چون مراور اواضی ختنہ کبر دلیش کا و ۷ کا و د خدم من س
ایشہ ارکون خری ۷ سید اشرف سے می شر سے از خرس دو رانہ لیش دیگر لیش کا د ۷ گروزونت
دو بزرگو ہر ریش کا و ۷ دارین بیت محمد سید اشرف نبی مصلی ربی علیہ السلام و مسیحہ سے با خریش کنہ جون

که چون بخط تو پرست نیس بدر لشیز کهادول عشاو دید دستم + رشیز بایا تسبی از اکنور محشیم سه گردانگز
 داشت دیده زدن اما چه سود و درگفت اخفاکی با خبر لشیز با اینج نیست به لغیر حرفیان لشیز کهانی کامش
 عقاو دجه داه هشنه شفایی سه آن لشیز چیزی داشت که در بجه تهاش + پس داشت برسی که دویان بچارفت +
 رشیز جو گذم سویی آینزو عالیب سه این روز عزت لفضل بود و پیش نهد و راحمت بر لشیز و گندم بود و لشیز
 کل پار سخنی و سخنی اد کاهی بینی تو قع دهنا زیر کیو طلا طوا سه کند ز عفران سبزه راشیخند بکند سخنی
 برسکل پیش نهد به شود میوه سخنی طب بر لشیخند به هر سخنچش رسنجد بقند به او خدا رین انوری چمنه داد
 که لشیخند است این + نه چو آن لشیز کهادکون خراست به لشیز گل مفعی محبت تازی کند از قیافت
 و تجیه ای ایخ دخشت کش بیقاوه و زیر اکه لغیز کندن کنایه از رنج و محبت بخایه کشیدن کشته کند
 سفیده سه بیت چو که بر سودا + بر لشیز کندن ندان بوجی چو سودایی به لشیز خاریان و لشیز کشیدن
 مثلث طهور سه سه از لشیز خطر خداوند فیضیه میان به چون پیش شود باده میشی میزد به از دست تو لشیز
 کند دهشتم صده بار + اکنون خشن دن پندر لشیز بیکیم به بیر خسرو سه معلو اجل و په مکنی را که چه زمان +
 لشیز از بر ایه که ختن کیچ کیان کشیده به اندی
 خان عالم که احوال احدا محظا هر نصیر آگاه کو شنیده بخیان داده بجه که ای ای ای کهون نهاد و سود
 و میتواند که بینی کند بسیار کردن شاهد چند دلچشم کل زیر کاهی بینی میکند زلای فرانسی از لغت سه از
 هر کن رمشی عرض تجلیش میمه رشیکن برآید خور لشیخند است به رشیز شود لشیز در برا و ایکه لغیز داشته
 باشد ایه
 سودی خنو سه بجه حادق دچه مکدچه بقبل و چه مده به چه صفات و چه ناطق چه کوس دچه رشیو + لشیز داده
 هاگه لشیز اپیر استه بیباشه خافوشی زیر دی سه ای ای ای لشیز پرداز خروز + هنگز و هرقی اد رکت هه از بر
 ره بیه تا بکیه در قید بودن + سفلکم پرداز خوان شید بودن به لشیز هنگیده و همرو ساکن زده که آزاد
 تبر که ایق عقال گویند و کنایه از بر لشیز و همرو آز ایه با بیه فرموده زن شرف سه جنام زد شتاوی
 در خرم خیت چون لشیز سفیده سه که بجا در لشیز بیاده + رشیکن کلید از قلبیان و دیو ش ایه فعل ای
 رشیکی خوازند لغیز میزه و شد شکیت مشهور زیر ایان با اند زه ایان لشیز در از احمد حدو شه شه
 کسے را فر سیب دادن و میان کاسه خود را بپاگان فرو ختن یعنی لشیز نهاد میان میان ایه ایه
 مفرود ختن رشیز میان راعبارت در ایست که خوبی و بزرگی میان از مردم رشیز در دست دار ساده
 صورت نی نی نی داده هر دیه سه خلشیز برآید و کا لادر کسادی نهاد که لغت رشیز خرو شد میان
 رشیز بجا در دن از عالم خطر بر اور دن بمزایه ل سه نهاده می سود زه کان تبر که استه دایید که آن
 نه خطر دار لشیز برآرد هه رشیز بجا در دن کنیه از رشیز تراشان دن هر نه سه که ز منیست بشنیده
 حالم نهه که رشیهای چویغان نهیده بی بر باد + رشیز برع سبید کردن د رشیز از آسیا سفیده کردن کنایه

کم عقلي نداشتم کي با ملکها مشي سعى نمی نمایم با ترک پرسه بخچلی هاتو + مگر لشیں سپا بهت راه بخند از نسیبا کردی به طوری
سعی خواهید کرد زر خوش خجل خونع + کو است بیند ز جهتی لشیں جونع + با محمد خود ارج نیک درست
سرگزند فیض و مادر فیض درونع + لشیں درونع کسی داشتن بمنی جهتار کار خود را او سپردن شیخ شیراد
پر کردی پیش دیگر دارد به لشیں درونع و گری دارد به لشیں درونع کنی زر خوبی درست و هیمار
در بوزد داشتن اختر سه پیغیر غفت بی توی خود کسی نداشت + به هر خود مسماج کار خلق چون دلگرد
لشیں بیانی چیول زخم در جهت زخمی و جروح و بآلفوظ ادمع ستمل زده بیه ملکیهم جانم نکفه در لشیں +
ملکهم از کدام کفت از خلو لشیں + بیر خود سه بینه دادست رامکن لشیں پیشنهای یکم زمانی هم دید و خوشی
خشنگ لشیں خشنگ نیشه + در دن لشیں بست لشیں + لشیه در قسم که نیاره بسته خواه کیشنه بسته
او بسته بسته خشنگ لشیه روا و ریشه مقطع و نزد عدن ارشیار دنیا تا است که در زین پیشه دکاری + بیخ اخبار اطاعت
کشنه در نیجا ز است بی ریشه چون کا تهد بیه ریشه + خلم بسته ریشه و نب بسته ریشه ریشه و ستار
علاقه و ستار که آنرا در عرف پنجه طره گویند بیر خود سه بیه بیلی و بیه تان ساده + پیکسته در لشنه که
نماده + اوج الدین افزایی سه و مکله از روی سه گیریا درست + زبرکن سپا به دو حصن سوار + خشن خلق
گوئش پیش و تاریخ قصیر ریشه پستار + ملی رخنه بیکلی بیه چون زندش پیکرت نشور نماید +
بیند و از تار و پر دارد ریشه پستار کل + ریشه پستار چ کنایه از مسلسل بیر خود قیمه بیت در داش
سے زاب گز خلو لشیں زبان پر شده + ریشه دستار چ پر در شده + ریشه پزد و زصلح کشنه ریشه
ملاظر و بتوانیت بخت سه با غش و بیه ریشه برو داریاک + دو گفت ببر و بیه گفت خاک بیه ریشه کردن
دو داشن در آذن بسته در ریشه نیک درون دلسته قریب است بیان منی دلسته لازم نیز اد و جسد
سے چو در حقه سیم کو پر نماید به در دلخواه کند ریشه سبب + خود ریشه سه بیه جا بسیزه ریشه دسته بیه
چشاند + که در کام شان چاشته ریشه راند + من داشتی عرب خورون + راند و هر تو ریشه در چکم +
نهال بسته طالب برش ریشه داده + دیلی چ سود که فل سعاد لش ایست است + مانی بیه دارم
نکدر ریشه دو لذن زنادگی همچنانکه چون پیش بر ریشه شسته ایم + خاریست غم کر دل ریشه کرد ه است
ماریست پیغ دنایی که در ریشیان ناست + ریشه داشتن و خودی در ریشه چندان بی خوبی یک کام بود
پیش زا بدل سه از پیچه بر دل کیشی شوی ملزمانه ایست + چو خلیم هاگه در ریشه نیکی رود
ز رخاطر اتفاقه ام سود آنکه ناز + کز خط او ریشه دار و در لکم خوبی ناز + صاحب سه پیکه دار داده است
ریشه در جهای این + سایه بیرون دام می چند پست و پایی این + ریشه برادر دن در ریشه بیرون دن / دن
بمنی صاحب سه مر فرزی بیست تر فتو و نام مطلب را + خور جهان خود ریشه خود را بارم بیو بفرزاد ریشه
ریشه خدن دگر دن پاره پاره شدن مرز، صاحب سه عقل کشم بیغونک کوچه اه از ریشه بیست
ریشه ریشه در نم از خاره است لال ا + بیر نم می علی رایح پیغ دان عشق فشرده تقد. پیغ دان به که در ریشه دلی

ریشه ریشه چه بگوک که نه اند مراده بر صحابه افضل نایابت سه مگهی که شد نزدی لفظ هنر نشان شده
خوار ریشه ریشه داشت + ریشه کن فتح کاف مسما صحن بفتح بکنده سه گرچین ریشه خالده سرو
قشر بان به سفر و ماراثنه کن هب پاره از استان طیع + ریشه ناخن ریشه که بعد چون خن ماند و پیور دید
و در عرف چند کور کو سند لحاف نازی و داد محبوی ناشر سه مسلک کرد بی زاده اذیت سه باشد
که هر چند ز جهان ریشه ناخن ریشه زدن ریدن فوقي نزدی سه خوشی آتو ده مردار دنیا چون
کنم + من که کوں همهم رهی برسی دنیا ز دست + دیقو بکسر اوی وضم قاف شیخ که سکمش خود بخود روید
در جا تو گذشت ریکا بکسر و بای محبوی دلکاف نازی فوجی از چوباران که پیشمه کلاهه ای ای ای ای ای ای
پریخات سه در گذشت که جولا لخاهه هن قدر بست + سرو بیک ریکا کی دلداری ایزی کوته فناست
ریک بیک کنایه از زده دره میزد اگر سجت رهی دریا + همینه ریک بکسر و نکرهه ریک بزرگی
خواک کوزه نزدی که ای ای بیفهاد آب بخورد و خوده از ای بست آزاد از سه سبک دار و حب پیمان بعد مرد
خواک تو به اگر بگو دوته خود بگذشت ریک بگری ریک خوی و خاکشوی و خاکنوری و خاک بر سه
شستن و نگه نزدی صدا سه کجا افت دی آ در در ای بخضود لردم + کمن بسی خون و بن کل کل
ریک خو کرم خاچی محظی خان قدر بیهه دفعه همچو دلخواه دن بز کی او بست ای ای ای ای ای ای ای ای
خاکنوری گذشت از کرومه بله که بیاگر بود عکشوره سیم سه کلید کنج سعاده بود زوج شر ایه
گلین همچ طلبان خاکشوی میخانه کلیم سه خاکنوری مکنم از زور چون سیم زرا دست و پایی را کل کرم کرد مگر بیدار کنم
لیخ خود دلخواه باری و فرب خود دل طغز ای دعوی پیر معان سه خاکنوره مرد ریک ریفتش بشه

گشته دادست او دیگر نیست

خامسه الطبع

زبان کی خامنیت هلینان مترده می بود که جزوی از خیل سارعیم شن بقار طبع داد و زنگی
که از وقفن گرفته ام مسوده هفتاد هفتم است که مسوده اخربوده وقتی شیرینان که در مسده
نسخ متعارفه که رایی بقدر فرمایم آوردم میشی او شسته از عذاری داده از راه را
می خودند بالجهد تصحیح او کارهای سچهون بیاره که چنین بعو که حرف را کلمه باز ندانند
و خودمن که از فصلن فشنسته سه باجهد بیضاعیت و بی شوری در تصحیح او دست داشته
و یک فرضت تاین نظری بود رفته ام چشم از عیب پوشی که مان آنکه ام که بطعمی دنفرها
او برند این بخت نیست و هفتم و هجدهم فصلن اینکه سه شانزدهم بیضاعیت

۱۲۶۹ هجری مطبوعه مطبوع العلوم

